

جوان



وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم
| دوره چهل و یکم | مهرماه ۱۴۰۴ | شماره پستی در پی ۳۴۰ |
| ۴۸ صفحه |

www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9080



مردی که با قلمش غرب را به چالش کشید

چطوری طنز بنویسیم؟

بزرگ‌ترین پروژه تاریخ علم کشور

خانه های آینده

تجدید قوا در آخرین اردوی قرن

یادگاری شهید

« به مناسبت هفته دفاع مقدس »



عکاس: احسان مهرجو

باغ موزه دفاع مقدس کرمانشاه
ارسال شده در جشنواره عکس رشد

ساعت بیست دقیقه به ۹ .
زمان متوقف شد در حالیکه او رفت به یک زمان بی زمان دیگر.
متناقض نماست کل این دنیا
و تویی که تعیین می کنی کجا، کی و در چه حالی زمان برایت بایستد.
در هنگامه نبرد
نبرد برای خاک
نبرد برای علم
نبرد برای ...



مدیرمسئول: سید سعید بدیعی
 سردبیر: الهام مقیسه
 مدیر داخلی: محمدرضا رشیدی
 شورای برنامه‌ریزی: الهام مقیسه، سمیرا اسکندریپور،
 مهران مداح، مجید مجیدی، محمدرضا رشیدی
 مدیر هنری: کوروش پارسائزاد
 دبیر عکس: اعظم لاریجانی
 ویراستار: بهروز راستانی
 طراح گرافیک: سید حامد الحسینی

۱

رشد جوان

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم |
 دوره چهارم و یکم | مهر ماه ۱۴۰۴ | شماره بی دربی ۳۴۰ | صفحه ۴۸

پاتوق

ادبیات و فرهنگ

شعر مقاومت ۴
 رد پای گرگ در آبیارتمان ۶
 یادداشتی پاره شده در باره ... ۸
 فرهنگ «به تو چه!» ۹
 چرا باید نوشتن را جدی بگیریم؟ ۱۰
 مردی که با قلمش
 غرب را به چالش کشید ۱۲

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت: ۳۰۰/۰۰۰ ریال

پاتوق

طنز

شعر طنز ۱۴
 همسایه عزیز جدید سلام ۱۵
 چطور طنز بنویسیم؟ ۱۶
 فوت کن خنگ شی ۱۸

پاتوق

پیشرفت و فناوری

از کاشان به عمق کهکشان ها ۲۰
 معماری اصیل ایرانی و فناوری پاک ۲۲
 ربات پرنده را دوست دارم ۲۳
 قصه های پیشرفت ۲۴
 بزرگ ترین پروژه تاریخ علم کشور ۲۸

پاتوق

هنر و رسانه



نظر سنجی

عجیب ها و خلاق ها ۳۱
 خانه های آینده ۳۲
 خانه ای بدون در و دیوار ۳۳
 خانه های دنیای تو ۳۴
 خانه فقط چهار دیواری نیست ۳۵
 رسانه و خانه ۳۶



نشانی کتابخانه مجله رشد جوان در بهارستان تهرآن

پاتوق

فکر و عمل

چیزهایی که باید بدانند ۴۱
 مانا از عیدارنو آفرین کردیم ۴۲
 بازدید از سازمان انرژی اتمی ۴۴
 یاخته های بنیادی ۴۵
 تجدید قوا در آخرین اردوی قرن ۴۶
 تقویم ۴۸



برای اشتراک مجلات رشد بوبیش کنید

بعد از جنگ ۱۲ روزه که به دفتر مجله برگشتیم، یکی از همکاران که عاشق گل و گیاه است، افتاده بود به جان گلدان هایش. به قول خودش در حال بازسازی دستاوردهای رژیم صهیونی بود.

تمام گلدان هایش در آن چند روز خشک شده و برگ هایشان زرد و پژمرده شده بودند. **فاطمه** همه را جدا کرد تا بعضی ها را که دیگر بهشان امیدی نبود بیندازد دور، و بقیه را به امید ریشه زدن قلمه بزند.

گلدان های خالی را گذاشته بود نزدیک پنجره و آب می داد. خلاصه بساطی درست کرده بود. هر وقت می دیدمش می خندیدم و می گفتم: «دست بردار از این بیچاره ها! این ها گلدان نمی شوند برایت.»

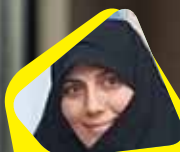
دوست عزیز دیگری می گفت: «از بس به این گلدان های خالی آب داده، ماها خجالت کشیده ایم و داریم رشد می کنیم!»
سربه سرش می گذاشتیم که مقاومتش را بشکنیم تا برود گیاه جدید بخرد.

چهل روز گذشت. اوایل مرداد ماه بود که سری به اتاقش زدم. دیدم گیاه ها برگ درآورده اند. به قیافه متعجبم نگاه کرد و گفت: «دیدی مقاومت جواب داد؟!»

با خنده ای همراه با تعجب پرسیدم: «آخه چه جوری از گلدان خالی برگ درآمده؟»

گفت: «ریشه داشتند. ریشه که داشته باشی، بزنی و بکشند و پژمرده کنند، دوباره جوانه می زنی و رشد می کنی و می سازی؛ مثل فلسطین، مثل ایران، مثل تو...»

سخن سردبیر



الهام مقیسه

سردبیر مجله رشد جوان



وقتی در زمان درست کار درست را انجام دهی،
قهرمان می شوی
تمام قهرمانان در میدان رزم نیستند
گاهی با قلم گاهی با علم و گاهی با هنر
قهرمان می شوی.
خدا قوت آقای چاوشی
دستمیزاد آقای بهمنی



بزن ببین!

پاتوق

ادبیات و فرهنگ



الهام صفالو



فائزة امجدیان



یوسف یزدیان وشاره



تقی شجاعی



عباس حق خواه



نقیسه شیرین بیگی



سمیرا اسکندریور
دبیر بخش ادبیات و فرهنگ



منصورها هرگز نمی میرند

از پنجره، از سقف، از دیوار می جوشد
از مدرسه، از کوچه و بازار می جوشد

خون دل غزه ز تهران، ضاحیه، صنعا
تا محورمگستان استکبار می جوشد

از حنجر خونین فرزندان ابراهیم
فریاد «قوموا شیعه الکرار» می جوشد

رؤیای نسل ابرهه کابوس خواهد شد
از آسمان سجیل پرتکرار می جوشد

منصورها هرگز نمی میرند، می بالند
بانگ «انا الحق» از گلوی دار می جوشد

مرزی ندارد عشق، خون پاک اسماعیل
از خاک ما این گونه معنادار می جوشد

چشم جهان می بارد و با سوره انسان
صدها جوانه از دل آوار می جوشد

جاری است نصرالله، سدی پیش رویش نیست
دارد ز هر ویرانه ای سنوار می جوشد

هر روز عاشورا و هر جا کربلا بریاست
خون خدا در سینه اعصار می جوشد

الهام صفالو



بزن گوش کن!

از خاک ایران تا فلسطین

باشد بکش ما را! ولی این قصه تکراری ست
باید بدانی مرگ ما آغاز بیداری ست

فرعون و ضحاک و ابوسفیان یکی هستند
سرتاسر دنیا پراز تکرار خون خواری ست

هوهوی تیغ ذوالفقاریم و خدا را شکر
تیغ علی هرجا برآید ضربه اش کاری ست

اسطوره ها برگشته اند از شهر افسانه
آرش کمان آورده، هنگام کمان داری ست

از موج شالیزارها، تا مِشت زیتون ها
از خاک ایران تا فلسطین، جشن بیداری ست

این شهر قامت بسته از پادر نمی آید
تا بر لب گلدسته ها صوت اذان جاری ست

فائزه امجدیان



بزن گوش کن!

به او می‌خندید که خیلی دلشان بخواهد چهجهٔ بلبل بشنوند!
- بدبده را که دیگر نباید ببریم مرد. صدایش تیز است. حوصلهٔ مردم را سر می‌برد!

مادرم این‌ها را می‌گفت، ولی کی بود به حرفش گوش کند! صبح زود اسباب و اثاثیهٔ خانه را بار کامیون کردیم و با قفس پرنده‌ها راه افتادیم. ساعت چهار بعدازظهر رسیدیم تهران. مادرم قفس‌ها را توی دو تا چادر شب پیچیده بود. داشتیم با احتیاط از پله‌های ساختمان بالا می‌رفتیم که یک مرتبه صدای پارس سگی بلند شد. پدرم با چشم و ابرو به مادرم اشاره کرد که یعنی تحویل بگیر. بعد هم داشتیم وسایلمان را می‌چیدیم که یک‌باره جیغ‌های بنفش پرنده‌ای توی آپارتمان پیچید. فهمیدیم صدای کاسکوی همسایهٔ پایینی است. پدرم شیر شد و فوری قفس‌ها را جای روشنی کنار پنجره آویزان کرد.

بابا به صدای قناری‌ها و تنها بلدرچین دست‌آموزش عادت داشت. موقع چرت‌زدن بعدازظهرها، چهجهٔ قناری‌ها و بدبده بلدرچین برایش لالایی بود. هر روز بعد از ناهار، همان‌طور که به پشتی خرسکی‌اش تکیه می‌داد، می‌رفت توی عالم چرت. درستش اینکه تا چهجهٔ قناری‌ها بلند می‌شد، خرناس‌های گوش خراشش به آسمان می‌رفت. انگار که ده شبانه‌روز است اصلاً نخوابیده. خنده‌دارش هم اینکه کافی بود کاری کنی قناری‌ها ساکت شوند، آن وقت بابای خوش چُرت ما از خواب ناز می‌پرید!

اولین ساعت‌های آپارتمان‌نشینی را با صداهای درهم سگ و کاسکو و قناری و بلدرچین تجربه می‌کردیم و برای خودمان خوش بودیم. بابا گهگاه حرف مادرم را که آپارتمان جای پرنده چرنده نیست دست می‌گرفت و به او می‌خندید. مادر بیچاره‌ام هم از روی ناباوری می‌خندید که لابد همهٔ حرف‌هایی که در مورد فرهنگ آپارتمان‌نشینی شنیده داستان هستند و لب‌هایش را بدجوری به هم می‌فشرد.

قناری‌های نجیب و بلدرچین غریب، صدا در صدا انداخته بودند و من و داوود داشتیم سر تصاحب اتاق مُشرف به ایوانک (بالکن) آفتابی، با تهمینه بگومگو می‌کردیم که یک دفعه در زدند. همگی هول شده بودیم. مادرم با عجله پرید چادر نماز گل‌دارش را برداشت و انداخت روی قفس پرنده‌ها.

زن همسایهٔ واحد روبه‌روی بود، با یک پارچ پر از شربت آلبالوی تگری و پنج تا لیوان کریستال سبزرنگ. با لهجهٔ خاص خودش خوش آمد می‌گفت و تندتند عذرخواهی می‌کرد که ببخشید دیر شد و ببخشید که شربت خالی آورده‌ام و ببخشید که کم است و از این جور تعارف‌ها.

شیش آن قدر خسته شده بودیم که هنوز خیلی از اسباب و اثاثیه را نچیده، هر کدام یک طرف ولو شدیم و خوابیدیم. گمانم ساعت چهار صبح بود که با قوقولی قوی خروس بدصدایی، از این دنده به آن دنده شدم. صدایش توی گوشم بود. پشت سر هم می‌خواند و دست بردار نبود. آن قدر کلافه شده بودم که حد نداشت.

صبح فردایش که داشتم می‌رفتم اسمم را توی دبیرستان نزدیکمان بنویسم، دیدم دو تا از پدرها دم در ورودی دارند با هم

از دفتر خاطرات چهل سال پیش یک دانش‌آموز

ردپای گرگ در آپارتمان

یوسف یزدیان و شاره



داستان را با صدای نویسنده گوش کن!

شهریورماه بود. یک هفته‌ای بیشتر نبود کوچ کرده و آمده بودیم تهران و در طبقه سوم یک آپارتمان ده‌واحدی پنج طبقه ساکن شده بودیم. پدرم کارگاه کیف‌دوزی و خانهٔ درندشتمان را در شهرستان فروخته بود و حالا شده بودیم یکی از آپارتمان‌نشینان خوشبخت‌پاینتخت.

وقتی اسباب و اثاثیهٔ مان را بار می‌زدیم، چقدر پدر و مادرم سر آوردن یا نیارودن دو تا قفس قناری و بلدرچین به تهران جروبخت کرده بودند. مادرم اصرار داشت پرنده‌ها را بفروشیم یا آزاد کنیم، چون آپارتمان جای نگهداری پرنده نیست. می‌گفت همسایه‌ها تحمل سروصدای آن‌ها را ندارند. ولی پدرم ابرو بالا می‌انداخت و

جروبحث می‌کنند:

- آقا ما شب و روز نداریم از سر و صدای سگ شما! / - چند روز دندان سر جگر بگذار آقای ناظری... من دارم ملوسکم را تعلیم می‌دهم بی‌جهت پارس نکنند. / - این چه حرفی است آقا. صداکردن سگ جزو ذات حیوان است. جلوی واق واقش را که نمی‌شود گرفت! / - خوب هم می‌شود... یک هفته مهلت بدهی، می‌بینی ملوسکم من دیگر جیک نمی‌زند!

آنکه اسمش ناظری بود و صدای اعتراضش بلند بود، می‌گفت: «نتها شما نیستید که از نبود مدیر ساختمان سوءاستفاده می‌کنید. جیغ‌های گوش خراش آن طوطی کم بود، انگار بدبده هم آورده‌اند... بی‌انصاف‌ها محل زندگی را کرده‌اند جنگل!»

تا این را شنیدیم، زود فلنگ را بستیم و در رفتیم. وقتی برگشتم، بابا توی خانه نبود. به مادرم چیزی نگفتم. چون اگر بویی از مسئله می‌برد، همان وقت حکم می‌کرد بلدرچین زبان بسته را بردارم ببرم توی بوستانی، جایی که دارودرخت باشد، ره‌ایش کنم تا بیش از این مزاحم همسایه‌ها نباشیم.

بابا که آمد، دور از چشم مادر، همه چیز را برایش تعریف کردم. گفتم انگار مدیر ساختمان رفته مسافرت و همسایه‌ای که اسمش ناظری است، از دست بلدرچین ما هم شاک می‌کند. ولی بابا بی‌خیال این حرف‌ها جواب داد: بلدرچین شاد ما که آنچنان صدایی ندارد پسر... چند روزی صبر کنند، دکانی اجاره می‌کنم، می‌برمش دکان! راستی راستی آن چند روز چه قشقرقی به پا شده بود توی پنج طبقه آپارتمان محبوب ما. سگ ملوس طبقه دوم بی‌وقفه واق واق می‌کرد. کاسکوی عروس طبقه چهارم مدام جیغ می‌کشید. خروس لاری طبقه پنجم وقت و بی‌وقت می‌خواند. قناری‌های عاشق طبقه سوم یک نفس چهچه می‌زدند. بلدرچینک شاد بابا یکریز نوای بدبده سر داده بود و آب از آب هم تکان نمی‌خورد.

تا اینکه آن شب تاریخی فرارسید؛ شب گرگ. ساعت یازده شب، که همگی زل زده بودیم به صفحه تلویزیون و داشتیم مجموعه تلویزیونی (سریال) امیرکبیر را می‌دیدیم، یک مرتبه زوزه‌های کش‌دار یک گرگ بیابان توی فضای آپارتمان پیچید. بابا رو به مادرم قه‌قه می‌خندید و مادرم لب می‌گزید و صدایی که می‌شنید برایش باورکردنی نبود. قیافه ته‌مینه هم تماشایی شده بود. گوش خوابانده بود به زوزه‌های گرگ و چشم‌های وق‌زده‌اش زار می‌زد. انگار دیگر چیزی از آن روحیه دانشجویی دام‌پزشکی - که آن همه پزیش را می‌داد - باقی نمانده بود!

صدای جیغ بچه‌ها از واحدهای دیگر می‌آمد. همسایه‌ها ریخته بودند توی راه‌پله و هر کس برای خودش چیزی می‌گفت.

«گرگ صحرا توی ساختمان چه می‌کند؟! / صدا از توی توقفگاه (پارکینگ) است... / کارشان به جایی رسیده که گرگ آورده‌اند! / تفنگ شکاری کی داره آقا؟!»

بُرد زوزه‌ها آن قدر بالا گرفته بود که بابای عزیز ما را هم که اول کار عین خیالش نبود، به تلاطم انداخت. زمزمه‌کنان پرید طرف آشپزخانه و دسته‌هاون را از توی هاون برنجی قاپید و هجوم برد به سمت رخت‌آویز. در حالی که دست چپش توی آستین تاشده

پیراهن گیر کرده بود، دسته‌هاون توی دست راستش را محکم گرفته بود و برای خودش رجز می‌خواند. «گرگ می‌آورد توی خانه؟!... با من طرفید... گرگی نشانتان بدهم حظ کنید!»

آقا داوود ما را هم جو شجاعت بابا گرفته بود. به پیروی از او پرید و رنده چوبی را برداشت. مادر می‌خواست بابا را آرام کند، ولی انگار رام‌شدنی نبود. چونان شیر شربه می‌غرید. مادر را کنار زد و پشت‌بند در را باز کرد. سه تایی وارد راه‌پله شدیم. پیش به سوی نبرد با زوزه‌کش خون‌خوار. بابا جلودار، من و داوود به دنبال داوود و رنده را بالای سرش می‌چرخاند و گرگ بیچاره را تهدید می‌کرد؛ البته خیلی آهسته که صدایش بفهمی نفهمی به من و خودش می‌رسید. «با این چماق چنان می‌کوبم توی ملاحت، بگردی پی سوراخ موش!»

توی توقفگاه غوغایی بود. می‌گفتند صدا از توی انباری آقای ناظری است که درش قفل است. یکی می‌گفت در واحد ناظری توی طبقه اول هم قفل است. چه الم‌شنکه‌ای به پا شده بود! وقتی به در انباری می‌کوفتند، صدا قطع می‌شد. ولی خیلی زود زوزه‌های گرگ اوج می‌گرفت. یکی می‌گفت به پلیس زنگ بزنیم. یکی می‌گفت در انباری را بشکنیم و گرگ را بکشیم. دیگری می‌گفت سگ طبقه دوم را بیاوریم بیندازیم به جان گرگ!

حالا میان آن همه آدم شجاع، بابای پرنده‌باز ما شروع کرده بود به ساز مخالف زدن. اصلاً نمی‌دانم چرا یک دفعه از این رو به آن رو شده بود. دسته‌هاون را چپانده بود توی آستین پیراهنش و می‌گفت راه حل این مسئله این‌ها نیست. خیلی ساده است. باید هر طور هست آقای ناظری را پیدا کنیم و به او بفهمانیم مجتمع مسکونی جای نگهداری گرگ نیست. او هم آدم است. درک دارد. قبول می‌کند گرگش را از اینجا ببرد!

هنوز حرف‌های بابا تمام نشده بود که یک دفعه ورقه‌ای از درز در انباری افتاد بیرون. صاحب سگ ورقه را برداشت و بلند بلند شروع به خواندن کرد. بالایش نوشته بود: آزمایش صبر همسایه‌ها.

آپارتمان‌نشینان عزیز سلام، درست است که من یک گرگم، ولی غیر از این زوزه‌کشیدن چه بدی‌ای در حق شما کرده‌ام که می‌خواهید بکشیدم. مطمئنم اگر مثل سگ طبقه دوم واق واق می‌کردم، برایتان عادی بود. اگر مثل طوطی طبقه چهارم جیغ می‌کشیدم، کک‌تان هم نمی‌گزید. اگر مثل بلدرچین طبقه سوم بدبده سر می‌دادم، آب از آب تکان نمی‌خورد. اگر مثل خروس روی پشت‌بام وقت و بی‌وقت می‌خواندم، هیچ کس اعتراض نمی‌کرد! بله فقط من یکی مزاحم. به روی چشم. من از اینجا می‌روم تا زوزه‌هایم را نشنوید. امضا - گرگ آواره.

چند لحظه بعد در انباری باز شد و آقای ناظری پا به بیرون گذاشت. از صدای ضبط صوت توی دستش هنوز صدای زوزه گرگ بلند بود.

همه دهان‌ها باز مانده بود. بابا آهی کشید و گفت: «آقای ناظری، شما نایغه‌اید... من یکی پاک شرم‌نده‌ام... حالا دیگر مطمئنم جای بدبده توی آپارتمان نیست!

والسلام

را درنوردیده و تسخیر کرده است که طرف به صدای گاز و بوی آگروز خاوری که ساعت پنج صبح محله را روی سرش می‌گیرد و خروارها اکسیژن تمیز مملکت را به گند می‌کشد، اعتراض ندارد، اما به آواز زیبای خروس من که دارد با روح و روانت بازی مرکب می‌کند، اعتراض دارد. این البته خاصیت زندگی کردن در این چهاردیواری‌های بی‌روح است که روح را خالی از زندگی می‌کنند.

پژوهشگران بسیاری که زورشان در حد نوشتن مقاله است معتقدند، حداقل نود و چند درصد از علت درگیری‌های خیابانی و بیابانی، گیسوکشی‌های زن و شوهری و بالارفتن آمار خشونت و غلظت فحش‌ها و...، زندگی در آپارتمان‌هایی است که روح را به صلیب می‌کشند، و روح چون دوست دارد پرواز کند و در شهر پر از آپارتمان سکوی پروازی پیدا نمی‌کند، ناچار به لبه‌های پرتگاه زندگی می‌رود و آن‌گونه با مخ به زمین می‌خورد.

ما البته خوب می‌دانیم که زور هیچ‌کس به آپارتمان‌سازها و بچه‌های بالایشان نمی‌رسد و تأثیر حرف‌زدن‌های ما درباره این مشکل اجتماعی به اندازه جیک‌جیک گنجشک بدبختی است که در بالکن‌های این مجتمع‌ها می‌چرخد تا بگوید توی دنیا به جز چهارگوش این‌آجرها، منحنی‌های زیبایی هم وجود دارند؛ اگر کسی حس داشته باشد و احساسشان کند.

با وجود آگاهی از این تأثیر آبیکی، چون روان‌شناس‌ها معتقدند اگر یک جایی از یک چیزی دلتان گرفت کاغذ و قلم بردارید و تا می‌توانید در مورد آن بنویسید و بعد آن نوشته را دور ببندازید، ما هم چون دلمان در این قفس گرفته بود، این‌ها را نوشتیم تا چند گرمی از فشار روحی‌ای را که توی وجودمان دارد جولان می‌دهد و ذهنمان را آشفته کرده است که خیلی نتوانیم درباره خوشی‌های زندگانی بنویسیم، بکاهیم. باشد که در این کار موفق بوده باشیم! طبعاً بعد از نوشتن آن را پاره خواهیم کرد تا به دست کس دیگر نرسد و افسرده‌اش نکند.

پی‌نوشت

۱. امید جلواریان خبرنگار صدا و سیماست که گزارش‌های خبری او درباره استفاده از زبان معیار به جای کلمه‌های بیگانه مشهور است.

جلوداریان! رادیده‌اید چطور جلوی کسانی که از واژه‌های بیگانه استفاده می‌کنند در می‌آید و سکه یک پولشان می‌کند؟ یعنی اگر وجدان کاری‌ای که این بشر برای گرفتن بهانه (آتو) در فارسی‌گویی مسئولان دارد، مسئولان در حوزه‌های خودشان داشتند، الان شصت و هفت درصد بحران‌های زندگی ما محو شده بود. در ۳۳ درصد باقی‌مانده هم کافی بود به فرهنگستان بگوییم کلمه‌هایی مثل تورم و تبعیض را که در ذهن‌ها ایجاد بحران می‌کند، از زبان فارسی حذف کنند. مثلاً تصور کنید در وزارت مسکن مایک جلواریان موجود بود که هر کس خشت خانه‌ای را به سبک معماری غربی جابه‌جا کرد، سرش هوار می‌کشید که: هوی! خجالت بکش! فرهنگ! تمدن! ایران! سبک زندگی و از این حرف‌ها! آن وقت دیگر ما این قدر مجبور نبودیم توی آپارتمان‌هایی زندگی کنیم که از دردیوارش اجنبی دارد به تونا پسند (دیسلایک) نشان می‌دهد و کل هیکل فرهنگستان و فرهنگ شهرستان و فرهنگ دانت رازیر سؤال می‌برد.

خود من که مدتی است به علت همان بحران‌های مملکت مجبور شده‌ام در آپارتمان زندگی کنم، تلاش‌های مذبح‌خانه‌ای کرده‌ام برای آنکه به روح مرده این ساختمان‌های اجنبی‌زاده تنفس مصنوعی بدم. مثلاً چند بار رفته‌ام از سه‌شنبه‌بازار شهرکمان دو تا جوجه مرغ خریدم تا برایم تخم بگذارند و توهم زندگی طبیعی پر روح و طراوت و این مزخرفات فانتزی را به خورد خودم بدهم. که البته هر بار سه ماه بعد از خرید جوجه‌ها معلوم شده است یکی‌شان خروس بوده است. و با آوای ساعت پنج صبح خودش در ایوانک، داد ساکنان بحران‌زده مجتمع را درآورده است. و بالاخره تحت فشار همسایه‌ها مجبور شده‌ام همه آن مرغ و خروس‌ها را به عنوان نذری بدهم به هیئت محله‌مان، تا برای شام هیئت بپزند. هر چند آن‌ها با این پخته شدن به کمال خودشان رسیده‌اند، اما نتیجه اقدامات من در ایجاد نشاط تراریخته در آپارتمان این است که داغ آن جوجه‌های بدبخت توی دلم مانده است؛ جوجه‌هایی که رویشان اسم گذاشته بودم و هر وقت می‌رفتم بالکن خانه‌مان، می‌پرسیدند روی شان‌ها و به عنوان پدر معنوی روی من حساب باز کرده بودند!

جالب است که روح این آپارتمان‌ها آن قدر ساکنان افسرده‌اش

یادداشتی پاره شده درباره

سلول‌های اجتماعی یا همان آپارتمان

تقی شجاعی

فرهنگ

«به تو چه!»

نفیسه شیرین بیگی

فکر کن سوار تاکسی شده‌ای و می‌خواهی قبل از رسیدن به مدرسه، آخرین نکته امتحان جغرافیا را بکنی تو کله، که یک‌دفعه آقای راننده می‌زند به سرش ضبط را روشن کند. به ثانیه نمی‌کشد بلندگوهای ماشین وسط حفظ کردن پایتخت آمریکا و فرانسه و انگلیس، از پس و پیش می‌کوباند توی سرت. تا بخواهی بهش بگویی: «داداش آهنگت گوشمان را کر کرد!» این جواب را درجا می‌گذارد کف دستت: «خب به تو چه؟ تو گوش نده!»

مثلاً می‌خواهد بگوید: «من آزادم!»

بر منکرش لعنت! اصلاً آزادی ما هم فدای آزادی شما. می‌خواهم در گوش‌هایم را ببندم، ولی آخه با کدام پنبه؟! حالا کاش قضیه به همین جا ختم شود. از زمین و زمانه خسته شده‌ای، آخر هفته زدی به کوه و کمر که دل را صفا بدهی. تازه یک‌وری لم داده‌ای تا چه‌چهه بلبل و قناری با روح و روانت بازی کند که یک‌دفعه سروکله جناب مزاحم پیدا می‌شود. طرف یک موکت انداخته زمین قد کف دست و یک بلندگو گذاشته وسطش اندازه ساب کامیون. چنان آهنگ سوزناکی گذاشته است که همان دم، از بدو تولد تا به الان، هرچی درد و رنج کشیده‌ای جلوی چشم‌هایت رژه می‌روند. آخر بابا طبیعت هم از این حجم صدا قلنج می‌شود؛ بعد می‌گویند قهر طبیعت!

حالا چه کار کنیم که جزو «به تو چه»‌ها نباشیم؟

ما همه دوست داریم دیده شویم، شنیده شویم و خودمان باشیم. ولی توی جامعه، «خود بودن» بدون احترام به دیگران، می‌شود همان فرهنگ «به تو چه»؟! «!

خیلی از ما وقتی اسم فرهنگ غربی می‌آید، یاد آهنگ و پوشش خاص یا سبک زندگی متفاوت می‌افتیم. بعضی‌ها هم فکر می‌کنند اگر مثل غربی‌ها رفتار کنند، «مدرن» و «باحال» می‌شوند؛ یعنی تقلید می‌کنند بدون این‌که بدانند چرا!

اگر می‌خواهی «خاص» باشی، با فرهنگ باش، نه با سروصدا! واقعاً به این فکر کنیم اگر همه بگویند: «به تو چه»؟! دنیا چه شکلی می‌شود؟

چرا باید نوشتن را جدی بگیریم؟

(گام اول)

سمیرا اسکندرپور

سلام به نویسندگانی آینده‌ها اهل قلم!

بی مقدمه بگویم: (نوشتن فقط مال امتحان، انشا و نمره گرفتن نیست. نوشتن یعنی مغزت را ورزیدی، فکرت را قشنگ بجینی، و حرف دلت را جوری بزنی که طرف مقابلت قلبش به تاپ تاپ بیفتد! اگر همیشه کلی چیز توی سرت هست، ولی نمی‌دانی برای نوشتنش از کجا شروع کنی، این آموزش مال توست.

نوشتن یعنی حرف زدن بدون اینکه نوبت بخواهی!

وقتی توی جمع فامیلی حرف می‌زنی، شاید خاله‌ات بپرد وسط حرفت. یا توی مدرسه اگر بخواهی چیزی بگویی، نصف بچه‌ها با شوخی و خنده نگذارند حرفت به آخر برسد. ولی وقتی می‌نویسی، قلمت بلندگوی اختصاصی توست. هرچی خواستی، هرطور خواستی، بدون نوبت، بنویس!

۲

نوشتن ورزش فکری است، مثل حل جدول یا رفتن از مرحله اول به مرحله آخر یک بازی فکری!

هر بار که می‌نویسی، مغزت باید فکر کند: کدام کلمه؟ چه جوری جمله بندی کنم؟ چه چیزی اول بگویم، چه چیزی آخر؟ مثل این می‌ماند که مغزت رفته باشد کلاس بدن سازی ذهن. نمی‌خواهی موقع نوشتن احساس‌ها و فکرها، یا حتی نوشتن یک یادداشت کوچک بروی گما؟ پس از الان مغزت را تمرین بده!

حالا بگو ببینم از اشتباه کردن توی نوشتن می‌ترسی؟

بگذار از همین حالا بگویم که اشتباه کردن توی نوشتن خیلی طبیعی است؛ حتی ضروری است! هیچ‌کس با نوشتن بدون غلط به دنیا نیامده است. حتی نویسندگانی معروف هم اول، کلمه‌هایشان مثل ماکارونی آب‌پز یک آشپز تازه‌کار و امی رفته!

اما با تمرین، بازنویسی، و اصلاح، کلمه‌ها می‌شوند خوش رنگ‌رو و تروتیمیز؛ مثل پیراهن اتوکشیده شب عید. پس همین حالا فقط اولین کلمه را بنویس و به هیچ چیز دیگری فکر نکن.

۳

نوشتن کمک می‌کند بفهمی واقعاً چه چیزی توی دلت هست!

گاهی حرفی ته دلت مانده، ولی خودت هم نمی‌دانی چیست! تا یک روز می‌نشینی و می‌نویسی: «نمی‌دونم چرا امروز حال عجیبه...» بعد بیکو وسط نوشتن می‌فهمی آهان! از دست فلان دوستم ناراحتم، یا دلم تنگ شده برای آن اردوی راهیان نوری که پارسال رفته بودم! نوشتن یعنی خودت را کشف کنی، آن هم بدون هزینه مشاوره!

۴

نوشتن خلاقیت را روشن می‌کند، مثل آتش زیر خاکستری که فقط با حرکت یک بادبزنجان می‌گیرد و شعله می‌کشد!

هر چه بیشتر بنویسی، مغزت ایده‌های بیشتری می‌سازد. مثلاً بعد از اولین نوشتن هایت یک روز از خواب پا می‌شوی و داستانی درباره پسر جوانی می‌نویسی که توی صد سال آینده زندگی می‌کند!

۵

نوشتن خاطره‌هایت را نگه می‌دارد، بهتر از هزار تا عکس!

مطمئنم توی ۳۰ سالگی هم یادت می‌ماند روزی که برای اولین بار رفتی اردو، چه شد که اتوبوس بدون تو حرکت کرد؟ نه! ولی اگر آن روز را نوشته باشی، تا ابد با خواندنش هم می‌خندی، هم اشکت درمی‌آید. نوشتن یعنی یک آلبوم خاطره مکتوب بسازی که هر وقت خواستی ورقش بزنی.

۶

نوشتن دقت را زیاد می‌کند، انگاری یک ذره بین گرفتاری جلوی چشم هایت!

چند بار که نوشتی تازه می‌فهمی چه چیزهای بهتری هم هستند برای گفتن و نوشتن. چشمانت را خوب باز می‌کنی تا هر چه را که تا به حال از آن‌ها ننوشتی، بنویسی. این طوری می‌شود که وقتی برای دوستت اتفاقی ساده را با آب و تاب تعریف می‌کنی، هیجان زده می‌شود و تا آخر پای حرفت می‌نشیند.

دست آخر یک تمرین بهت می‌گویم که اگر هی انجامش بدهی، کلمات توی مغزت هر روز دورهمی می‌گیرند و برو و بیانشان زیاد می‌شود:

ببست تا جمله درباره کارهایی بنویسی که آدم‌ها همین حالا جلوی چشم هایت انجامش می‌دهند. مثلاً تادی پدرت در را باز می‌کند و خسته و کوفته کتش را می‌اندازد روی دسته مبل، بنویس: «بابا کت خاکستری رنگش را انداخت روی مبل و به همه مون سلام بلندی کرد» فقط یادت باشد که این‌ها را ذهنی بنویسی. اول ببین بعد بنویس.

منتظر باش تا بقیه‌اش را توی شماره‌های بعدی بهت بگویم...

جلال آل احمد

مردی که با قلمش غرب را به چالش کشید
و با نیشخندش جامعه را بیدار کرد

عباس حق خواه



است!) حال دیگر ویروس وارد خانه ات نمی شود، بلکه بعضی ایرانی ها دارند وارد خانه ویروس می شوند و از او اجازه می گیرند تا کمی آنجا کنگر بخورند و لنگر بیندازند. از آن طرف ویروس هم با کمال میل اجازه می دهد هر کاری می خواهند بکنند، به شرط اینکه ایرانی بازی در نیاورند. آن ویروس ایرانی بازی را این طور تعریف می کند که درباره فرهنگ ایرانی و حتی اسلامی هیچ ابراز وجودی نکنند و خود را ایرانی ندانند.

این قصه سردراز دارد آقای جلال، برویم سراغ کتاب بعدی تان. او در کتاب «مدیر مدرسه»، زندگی یک مدیر مدرسه را با طنزی بی نظیر به تصویر می کشد. این مدیر که نماد بوروکراسی و اداری کاری است، درگیر مشکلاتی است که هر ایرانی با آن آشناست؛ از کمبود بودجه گرفته تا دخالت های بی جاوی مورد.

او می نویسد: «مدیریت مدرسه مثل یک کشتی است که همه می خواهند سکان آن را به دست بگیرند، اما هیچکس نمی داند کجا باید برود!» و در جای دیگر درباره تربیت فرزند می نویسد: «با این پدر و مادرها بچه ها حق دارند که قرتی و دزد و دروغ گو از آب در بیایند. این مدرسه ها را اول برای پدر و مادرها باز کنند...». اوضاع مدرسه نیز آن قدر بی دروپیکر است و هر جای مدرسه برای خودش رئیسی خود خوانده دارد که می نویسد: «من آخرین کسی بودم که از هراتفاقی در مدرسه خبر دار می شدم.»

به هر حال جلال در این کتاب هم درباره بعضی فرهنگ های بد ایرانی حرف می زند که اصالت ایرانی ندارند؛ فقط بد هستند و احتمالاً از جای دیگری وارد شده اند؛ مثلاً از فاضلاب.

در نهایت، علاوه بر اینکه جلال نویسنده است و از قضا نویسنده خوبی هم شده، از «پل جلال» هم نمی توان گذشت؛ چون آن را خراب کرده اند و به زیرگذری تبدیل شده است.

اوایل آذرماه بود و هنوز سرمای هوا قوت نگرفته بود که سید جلال با گریه اعلام موجودیت کرد. کسی فکر نمی کرد حدود ۲۰ سال آینده اسم و رسمش چنان توپ در کند که تا ۱۰۰ سال بعدش هم او را بشناسند و کتاب هایش دست به دست بچرخند و حتی در دست فروشی های خیابان انقلاب هم کتاب های دست دوم او را بتوان به دست آورد.

بله، همان طور که می دانید، شاید هم ندانید، سید جلال سادات آل احمد که دیگران از فرط احساس صمیمیت با او، جلال صدایش می کنند (دور از چشم سیمین خانم دانشور)، نویسنده و اندیشمندی بود که نامش با طنز تلخ و نقد تیزبینانه عجین شده است. او آن قدر بلد بود خوب و تروتمیز و استادانه بنویسد که هیچ جایزه ای درخور استادی اش نبود. برای همین هیچ جایزه ای دریافت نکرده است. اما گران ترین جایزه ادبی که با نام اوست، به کسانی اهدا می شود که ناخن انگشت کوچک پای او هم نمی شوند. چون اساساً هیچ انسانی قابلیت ناخن انگشت کوچک پای انسان دیگر شدن را ندارد. به نظر من جلال تنها کسی است که می توانست جایزه ادبی جلال آل احمد را بگیرد، اما عمرش کفاف نداد.

جلال کتابی نوشته به نام «غرب زدگی» که با سلاح قلم در آن کتاب، غرب را زده است. او معتقد بود که غرب مثل یک ویروس به فرهنگ ایرانی نفوذ کرده است و دارد آن را از درون می خورد. آقای جلال الان کجایی تا ببینی این ویروس تا کجا های جامعه ورود نکرده است و به قول سعدی در گلستان: «فی الجملة نماند از معاصی، مگر که نکرد و مگر که نخورد.»

جلال می گفت: «غرب مثل یک مهمان ناخوانده است که وارد خانه ات می شود، روی مبلت لم می دهد و بعد می گوید اینجامال من

پاتوق

طنز



نسیم عرب امیری
دبیرریش طنز



اسماعیل امینی



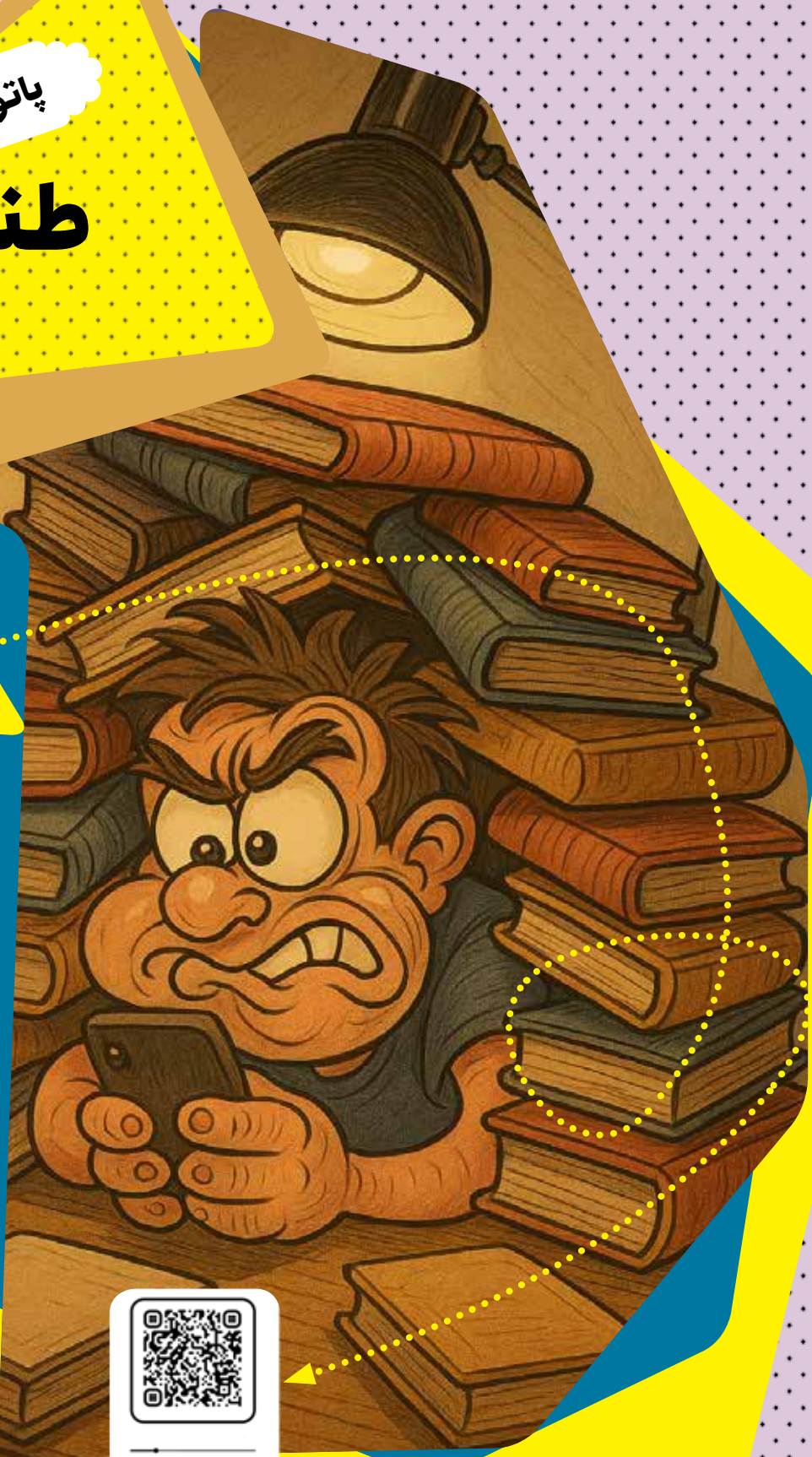
عبدالکرم مقدمی



مهدی فرج الهی



مهدی استاد احمدی



مهدی استاداحمد

من عاشق موسیقی‌ام
دارد به روح من اثر
بنده جوانی سالمم
اهل صفا اهل هنر

همسایه ما ظاهراً
دارد هنر را دوست‌تر
اهل نت و ساز است وی
اما به یک شکل دگر

هر شب حدود ساعت ده
تا حدود سه چهار
ارگ و ترومپت می‌زند
داغون، ولی با پشتکار

از فرط صوت ارگ او
می‌ریزد آنک سقف آرگ
وقتی ترومپت می‌زند
ریزد ز سرو و کاج برگ

برداشته آپارتمان
با هر تیرک چندین تَرک
در این محله گوش درد
درد است درد مشترک

همسایه خوب و عزیز
خون درد دل ماها میریز
ای دوست در این مجتمع
بیست و سه واحد شد مریض

تمرین موسیقی خوش است
اما به وقت و جای خود
شاید خودت هم عاصی‌ای
از ساز و هاهای خود



شعر طنز

توی پنجاه متر خانه تنگ
زندگی نیست مثل قبل قشنگ

موقع خواب شست پای پسر
می‌رود توی تخم چشم پدر

عوض عطر گل رسد به مشام
بوی سیگار از اتاق مدام

همه در حد خود گرفتارند
کل اوقات را سر کارند

مرد بعد از اداره با تشویش
می‌رسد وقت خواب منزل خویش

گاه از یاد می‌برد حتی
طفلی اسم بچه‌هایش را

تازه گر فرصتی شود فوراً
عوض گفت و گو و حرف زدن

همه با سر روند در گوشی
می‌نشینند خیره بر گوشی

نشود وقت و فرصت افراد
محض انجام گفتمت و گوآزاد

شده از بس که خانه‌ها دلگیر
کرده معنای زندگی تغییر

چه شد آن خانه‌های خوب خدا
کاشکی باغ داشت خانه ما!

سال‌ها پیش خانه باغی بود
داخل خانه‌ها الاغی بود

آن زمان باغ خانه‌ها گل داشت
عطر ریحان و یاس و سنبل داشت

بود در باغ خانه رنگ حیات
خانه‌ها داشتند حوض و حیاط

داشتند الغرض در آن دوران
سی نفر توی خانه‌ای اسکان

بچه، عمه، عمو، پدر، مادر
خاله، دایی، برادر و خواهر

گرچه گاهی به چشم اهل محل
توی یک خانه بود جنگ و جدل،

ولی از صبح تا به موقع شام
به خدا قهرشان نداشت دوام

همدل و هم‌زبان هم بودند
یاور مهربان هم بودند

داخل خانه آش می‌پختند
در تنوری لوانش می‌پختند

داشتند آن زمان پدر-مادر
خبر از غصه‌های همدیگر

حال در خانه‌های کوچک ما
نیست اندازه سه آدم جا

همسایه عزیز جدید سلام

عبدالله مقدمی



● دیروز وقتی داشتم از پله‌های ساختمان پایین می‌رفتم تا به قول مامانم یک وقت توی آسان برگیر نکنم و او را زابه‌راه نکنم، شما را دیدم که دارید اسباب‌کشی می‌کنید. البته اول اولش هم شما را ندیدم، فقط یک مبل سه نفره را دیدم که پا در آورده و دارد خود به خود راه می‌رود و یک صدایی هم از پشتش می‌آید که می‌گوید: «مواظب باشید! به دیوار نمالید، مبلم پاره می‌شود.» من اولش از دیدن یک مبل راه‌رونده خیلی تعجب کردم، اما بعدش وقتی دیدم که ممکن است همان لحظه زیر آن له شوم، فهمیدم که ممکن است مبل پا در بیاورد و راه برود، اما ممکن نیست چشم در بیاورد و من را ببیند. برای همین عقب عقب رفتم تا جناب مبل به راه‌پله‌ها برسد. اما مبل حتی یک نگاه هم به راه‌پله نینداخت و جلوتر رفت. برای همین من کنار کشیدم و رفتم روی راه‌پله‌ها. تازه آن وقت بود که دیدم یک آقای زوردار پشت مبل است و آن را با دو دستش گرفته است. شما را هم دیدم که پشت سرش دست به کمر زده‌اید و دارید راهنمایی‌اش می‌کنید.

وقتی آن آقای زوردار مبل را جلوی آسان بر گذاشت و با یک نگاه ابعاد مبل و آسان بر را بررسی کرد، شما چشمتان به من افتاد، اما چیزی نگفتید و ترجیح دادید با آن آقا در مورد احتمال جاشدن یا جاننشدن وسیله‌تان بحث کنید. من می‌خواستم همان جا به شما بگویم «سلام، از آشنایی با شما خوش‌حالم. من پسر همسایه طبقه سوم شما هستم.» همه این حرف‌ها را توی دلم آماده کرده بودم که بگویم، اما شما سرتان به مبلتان گرم بود و نه تنها من، که حتی کاغذ بزرگی را که آقای امیدی، مدیر ساختمان، روی در آسان بر چسبانده و رویش نوشته بود «حمل هر گونه اثاثیه ممنوع است، حتی شما همسایه محترم» ندیدید و با هر ضرب و زور آن آقا و چیغ و داد خودتان، مبل را داخل آسان بر چپانیدید. بعدش هم آن آقای زوردار خودش را در آسان بر چپاند، اما شما جاننشدید. آن وقت بود که شما لجتان درآمد و یک لگد به در بسته شده آسان بر زدید و بعد هم آن کاغذ آقای امیدی را که با هزار امید و آرزو چسبانده بود کندی و زیر لب غر زدید: «لابد باید اسباب و اثاثیه نازنینم را از راه‌پله بالا ببرم و همه‌شان را خراب کنم! عمر!»

آسان بر به طبقه چهارم، که فهمیدم طبقه شماست، رسیده بود، اما شما هنوز داشتید با خودتان غر می‌زدید. من در همه آن دقیقه‌ها گوشه راه‌پله ایستاده و منتظر بودم اگر شما با من صحبت کنید، بگویم که از آشنایی با شما خوشوقتم و امیدوارم همسایه خوبی برای شما باشم. اما شما وقتی از آسان بر ناامید شدید و به سمت راه‌پله راه افتادید، تازه چشمتان به من خورد و قبل از اینکه من فکر کنم شما می‌خواهید در جواب سلام من چه جوابی بدهید، گفتید «پسر جان! از این توپی که در دست داری، معلوم است خیلی شیطانی و زیر پنجره سروصدا می‌کنی. همین اولش بگویم که اگر توی کوچه توپ بازی کنی، هر چه دیدی از چشم خودت دیدی.»

خب راستش من برای این حرف‌های شما جواب آماده نداشتم و حتی نتوانستم بگویم که دارم می‌روم بوستان تا آنجا با دوست‌هایم بازی کنم، اما الان که برگشته‌ام و دیده‌ام شما با آن آقای زورمند و

یک ماشین لباس‌شویی در آسان بر گیر کرده‌اید و آقای امیدی هم گفته که بیرون است و تا بعد از ظهر خانه نمی‌آید، فکر کردم شما وقت این را داشته باشید که برایتان توضیح بدهم و بگویم که بازی حق همه نوجوان‌ها و جوان‌هاست، اما ما از قبل قول داده‌ایم که زیر پنجره همسایه‌ها سروصدا اضافه نکنیم.

از همین جاشروع می‌کنیم؛ یعنی از همین ادا و اصول طنزنویسی. بعضی فوت‌وفن‌ها و شگردهای آن را یاد می‌گیریم و بعد طنز می‌نویسیم و سعی می‌کنیم بانمک و خواندنی بنویسیم و مسخره‌بازی در نیاوریم و خونسرد باشیم و حتی اگر سوادمان رسید، کمی فرهیخته‌نمایی‌کنیم.

- آقا اجازه! هرچه دوست داری بنویس. فقط جان عزیزانت، قلمبه و پیچیده ننویس! یک‌جوری بنویس که ما سر دریاوریم و بدون داغ‌کردن مغزمان بفهمیم که برای طنزنویسی باید چه‌کار کنیم و به‌قول معروف چه خاکی بر سر کلمه‌ها بریزیم که طنزنویس بشویم؟

- آفرین این شد حرف حسابی! اصلاً از همین‌جا مقدمه را تمام می‌کنیم و می‌رویم سر اصل مطلب، یعنی معرفی اولین شگرد طنزنویسی به زبان ساده و قابل فهم برای انواع خوانندگان فرهیخته

می‌خواهیم طنز بنویسیم، اما نمی‌دانیم از کجا شروع کنیم. هی می‌نویسیم و هی خط می‌زنیم.

- آقا اجازه! ما با رایانه کیفی و گاهی با گوشی می‌نویسیم. با خودکار و مداد نمی‌نویسیم که خط بزنیم. پس هی می‌نویسیم و هی پاک می‌کنیم.

- ای جناب (آقا اجازه) لطفاً صبر کن کمی پیش برویم، بعد مطلب را به حاشیه ببر. اینجا کلاس مدرسه نیست که با حاشیه‌رفتن بخواهیم درس را بیچانیم تا بار امتحان‌هایمان سبک‌تر بشود! طنز می‌نویسیم، ولی کار خودمان را نمی‌پسندیم؛ چون به نظرمان می‌رسد طنز فقط همین شوخی‌ها و مزه‌پرانی‌های دم‌دستی نیست. لابد فوت‌وفن دارد، حساب و کتاب و شگرد دارد. حتی ممکن است طنزنویسی هم مثل خوانندگی و بازیگری برای خودش ادا و اصولی داشته باشد.

چطوری

بنویسیم؟

اسماعیل امینی

و معمولی و باهوش و بی‌هوش.

مثلاً:

می‌خواهی برایت لباس گشادتر سفارش بدهم که راحت باشی؟

شنیدم مری قوی‌ترین مردان جهان شده‌ای؟

ببین، بالن‌ها که پرواز می‌کنند، شکمشان فقط پر از هوای گرم است.

می‌بینید چقدر امکان شوخی و کنایه خلاق در اختیار طنزنویس است برای آنکه معمولی و تکراری ننویسد!

وقتی طنز می‌نویسیم، ممکن است وسوسه شویم که صریح و مستقیم حرف بزنیم تا همه بدانند که ما چقدر بانمک و باهوش و شجاع هستیم.

اما طنزهای خوب معمولاً مستقیم حرف نمی‌زنند، نه برای اینکه می‌ترسند، بلکه برای اینکه وقتی غیرمستقیم و با کنایه حرف بزنند، خواننده را با خودش همراه می‌کنند. یعنی خواننده خودش نکته‌ها و شوخی‌ها را کشف می‌کند. به این ترتیب، تأثیر مطلب ماندگارتر می‌شود.

- آقا اجازه! لطفاً «کنایه» را توضیح بدهید.

- کنایه یعنی پوشیده حرف زدن. یعنی یک چیزی بگوییم و منظورمان چیز دیگری باشد. مثل اینکه وقتی ببینیم دوستان پرخوری می‌کند، چند جور می‌توانیم حرف بزنیم:

- چرا مراقب سلامت خودت نیستی؟

- کم بخور همیشه بخور!

- این همه خوراکی را جایزه گرفتی؟

- داری بدن‌سازی می‌کنی؟

- می‌توانی مشاور تغذیه من بشوی؟

این چند جمله را با هم مقایسه کنید و ببینید کدامشان معمولی و تکراری است؟ کدامشان بی‌نمک است؟ و کدامشان به طنز نزدیک‌تر است.

حالا می‌توانیم با حوصله بیشتر جمله‌های بانمک‌تری بنویسیم. البته باید مراقب باشیم خیلی نمک اضافی نریزیم و شورش را درنیاوریم.

در کنایه، معمولاً چیزهایی را که به هم مربوط هستند، به جای هم به کار می‌برند. مثلاً: (دست‌به‌جیب‌شدن) به معنای پول خرج کردن؛ (چمدان بستن) به معنای سفر کردن؛ (چرب‌زبانی) به معنای چاپلوسی.

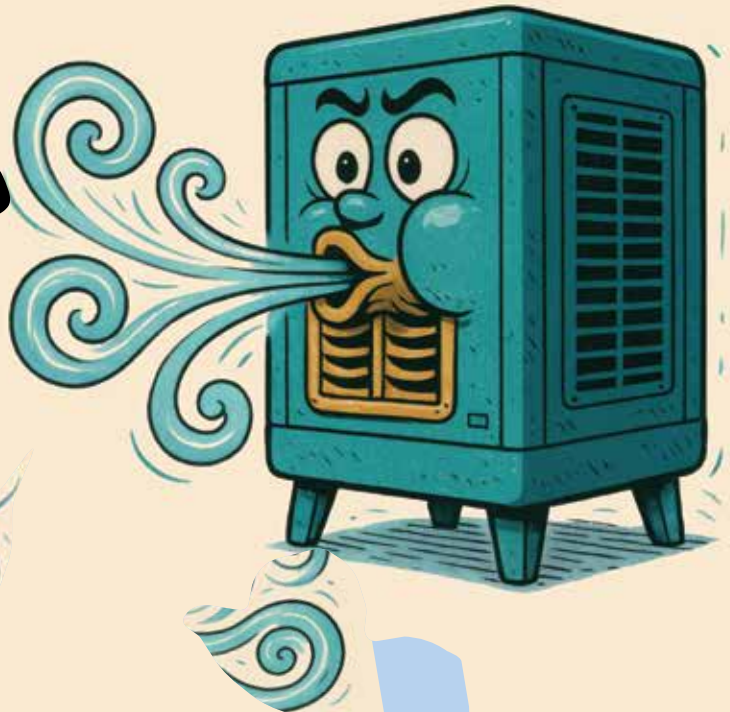
به موضوع شوخی خودمان برگردیم که درباره پرخوری دوستان بود. ببینیم پرخوری چه چیزهایی را به یاد می‌آورد؟ همه را یادداشت کنیم. مثلاً: چاقی، تناسب اندام، قحطی، گرسنگی، ارزانی، ورزش، بی‌کاری، تک‌خوری و مفت‌خوری و...

هرکدام از این کلمه‌ها نیز چند کلمه دیگر را به یاد می‌آورد. مثلاً چاقی (لباس گشاد، کم‌حرکی، گردن کلفتی، بالن و فیل).

حالا می‌توانیم از میان همه کلمه‌هایی که به ذهنمان می‌رسد، کنایه مورد نظرمان را انتخاب کنیم.



فوت کن خنک شی



مهدی فرج‌اللهی

خنک شدن آن استفاده می‌کردند. مولکول‌های آب از لایه لای سفال خودشان را برای هواخوری به سطح کوزه می‌رسانند. کمی انرژی گرمایی از این‌ور و آن‌ور دست و پا می‌کنند و پا به فرار می‌گذارند.

به زبان ساده‌تر: $Q = m * L$

Q: میزان انرژی‌ای که آب از کوزه و اطراف به جیب زده است.

m: جرم آبی که فلنگش را بسته است.

L: گرمای نهان تبخیر

تا حالا به این موضوع فکر کرده‌اید که چرا وقتی آب به دست و صورت‌مان می‌زنیم خنک می‌شویم؟ حتی اگر آب گرم باشد. بعد از چند ثانیه حرارت جای خود را با خنکی عوض می‌کند.

مولکول‌های آب وقتی به پوست می‌رسند، با مولکول‌های اطراف خود، از جمله پوست و هوا، چاق سلامتی می‌کنند. آب دلتنگ ابر و دریا شده است و نمی‌خواهد برای همیشه روی پوست ما بماند. برای همین از مولکول‌های دیگر، انرژی دستی قرض می‌کند تا بتواند از حالت مایع به بخار تبدیل شود. یاخته‌های پوست ما هم که از خیس شدن خوششان نمی‌آید، با رفتن آب دلشان خنک می‌شود و به ما هم همین احساس را منتقل می‌کنند.

حالا با توجه به این ماجرا شما بفرمایید که کولر آبی چگونه کار می‌کند؟

تبخیر آب به انرژی و گرما نیاز دارد. این موضوع را اجداد ما هزاران سال پیش فهمیده بودند که از کوزه سفالی برای نگهداری آب و

پاتوق

پیشرفت و فناوری



مجید مجیدی
دبیر بخش پیشرفت و فناوری

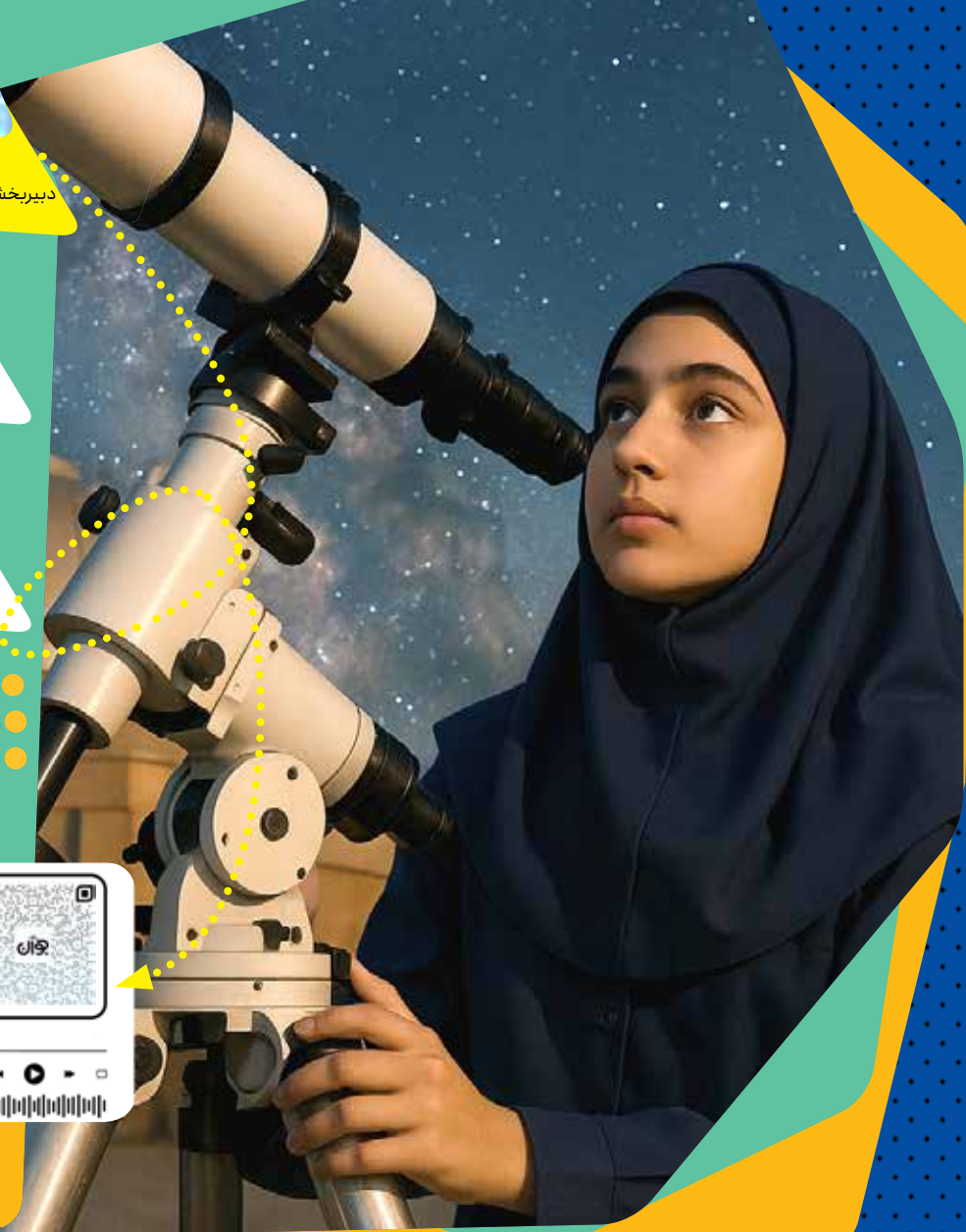
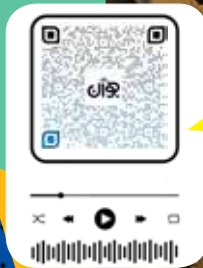


حجت جوان



سید ابوالفضل شاه طاهری

- وجیهه بحرینی
- مریم حنطه زاده
- محمد رضا هاتف



کشف
ناشناخته‌ها

ازکاشان به

وجیهه بحرینی

عمق کهکشان‌ها

رصدخانه ملی ایران کجاست؟

رصدخانه ملی ایران در ۳۳ کیلومتری جنوب غرب کاشان، ۱۲ کیلومتری غرب قمصر، ۷ کیلومتری شمال شرق شهر «کامو و چوگان» و در قله ۳۶۰۰ متری «گرگش»، دومین قله مرتفع رشته‌کوه «کرکس» ساخته شده است.

سازه‌ای ایرانی از جنس آسمان

رصدخانه اسمی آشنا و جذاب برای دوستداران آسمان است. اگر شما هم به رصد ستاره‌ها، سیاره‌ها و کشف آسمان علاقه دارید، حضور در یک رصدخانه حتماً جزو رؤیاهایتان خواهد بود. بزرگی تلسکوپ رصدخانه، محیط آن و کار با یک ابزار نجومی قوی هیجان‌انگیز است. ظاهر رصدخانه‌ها احتمالاً برای همه ما آشناست. آن‌ها را در فیلم‌ها هم دیده‌ایم. مکانی با سقف گنبدی شکل با دریچه‌ای به سوی آسمان. شاید اسم رصدخانه‌های خارج از کشور را شنیده باشیم. اما با افتخار می‌گوییم که امروز کشورمان جزو ۱۰ کشور برتر جهان است که رصدخانه دارند.

در باز است

«در باز است» عنوان مطلبی است که در وبگاه (سایت) یکی از برترین مجله‌های دانشگاهی جهان، «ساینس» منتشر شد و مربوط به ثبت اولین تصویر رنگی کهکشان توسط تلسکوپ رصدخانه ملی ایران است.

مریم ترکی، پژوهشگر پژوهشگاه دانش‌های بنیادی در وبگاه ساینس گفته است: «ما با نامیدی، تاریکی و همچنین با کلماتی که می‌توانستند ما را دل‌سرد کنند، جنگیدیم و در نهایت، شاهد این تولد باشکوه بودیم!»

جری گیلومر، ستاره‌شناس دانشگاه کمبریج و رئیس هیئت مشاوران بین‌المللی این پروژه می‌گوید: «هیچ‌کس در ایران قبلاً کاری در این مقیاس انجام نداده. نتیجه دیدنی است و بسیار بهتر از حد انتظار.»

پروفسور **زاگو**، مشاور و عضو هیئت مشاوران این طرح بیان کرد: «آنچه واقعاً شگفت‌انگیز است، یک محفظه خلأ دقیق است که مهندسان رصدخانه ملی ایران و یک شرکت ایرانی، آن را برای پوشاندن شیشه‌سرامیکی با آلومینیوم ساخته‌اند و شیشه‌سیقلی سرامیکی را به آینه‌های تلسکوپ تبدیل می‌کند. و همه این‌ها مهر تأییدی بر جایگاه علمی رصدخانه ماست.»



به ثمر نشستن ۲۰ سال تحقیق

ما رصدخانه‌ای داریم با تلسکوپ در کلاس جهانی. پیش از انقلاب ۱۳۵۷ حرف‌هایی درباره احداث یک رصدخانه بزرگ گفته شده بود. بعد از انقلاب فرد نیکوکاری قصد تأمین هزینه‌های آن را داشت، ولی به خاطر مشکلاتی، رؤیای او و اخترشناسان ایران محقق نشد. اما نتیجه ۲۰ سال تحقیق عاقبت در سال ۱۴۰۰ به ثمر نشست و این پروژه عظیم و جذاب در کشورمان افتتاح شد.

طراحان رصدخانه چه کسانی هستند؟

تیم مهندسی رصدخانه ملی ایران در «پژوهشگاه دانش‌های بنیادی» تلسکوپ را به‌طور کامل طراحی کردند. کار پیچیده و پرزحمتی پیش رویشان بود و پس از طی سختی‌های زیاد، تأیید متخصصان و شورای مشورتی بین‌المللی را دریافت کردند. ساخت و راه‌اندازی آن توسط شرکت «ماشین‌سازی خاورپرس» انجام پذیرفت.

در آسمان غرق شوید

قطعاً با خواندن توضیحات فنی و علمی تلسکوپ و یک حساب سرانگشتی در ذهنتان، می‌توانید دنیایی از پروژه‌های متفاوت را متصور شوید. این سازه مهم و علمی کشور قرار است ما را در دنیای کهکشان‌ها، ستاره‌ها و تحول آن‌ها، سیاره‌های فراخورشیدی و البته پدیده‌های جذاب نجومی غرق کند و مطالعات ارزشمند و دقیقی انجام دهد.



ساخت تلسکوپ از صفر تا صد

در سال‌هایی که مطالعات مکان‌یابی این رصدخانه در جریان بود، نه تنها رویکرد خاصی برای ساخت تلسکوپ رصدخانه وجود نداشت، بلکه محدودیت‌هایی نیز از جمله وجود تنگناهای تحریم، دسترسی به فناوری‌های پیشرفته و محدودیت‌های ویزا برای سفر دانشمندان به خارج از کشور وجود داشت. اما این‌ها انگیزه ساختن تلسکوپ ۳/۴ متری برای رصدخانه را قوی‌تر کردند. بخش‌های آینه تلسکوپ به فناوری‌های پیچیده‌ای نیاز داشتند. ما بهترین آینه‌های جهان را در اندازه‌های خاص تولید می‌کنیم ولی آینه تلسکوپ، به دلیل نیاز به فناوری انحصاری آن، از خارج از کشور تهیه شد.

پایه تلسکوپ پایه‌ای سمتی-ارتفاعی شامل دو محور چرخشی است. قسمت متحرک روی چهارپایه‌های هیدرواستاتیک شناور است. پاتاقان هیدرواستاتیکی قطعه مهمی در تلسکوپ است. از بین اندک تولیدکنندگان این قطعه در دنیا، تنها یک شرکت ایتالیایی حاضر شد آن را به ایران بفروشد. برای ساخت این قطعه ۳۰۰ هزار یورو معادل ۵/۱ میلیارد تومان و دو سال زمان درخواست کرده بود که مدیران پروژه تصمیم گرفتند این قطعه را در کشور بسازند. سرانجام با هزینه‌ای حدود یک بیستم قیمت درخواستی و در مدت یک سال با ساختی‌های فراوان، موفق شدند این قطعه را بسازند.

با وجود همه تحریم‌ها و سختی‌ها، تلسکوپ رصدخانه به طور کامل از صفر تا صد توسط متخصصان داخلی طراحی و ساخته شده است.

۲۰۰ هزار بار قوی‌تر از چشم ما

تلسکوپ رصدخانه می‌تواند بیش از ۲۰۰ هزار برابر چشم انسان نور جمع‌آوری کند. بنابراین جرم‌های آسمانی را با دقت بیشتری می‌بینید. ابزارهای مکمل تلسکوپ اصلی عبارت‌اند از حسگر جبهه موج، ردیاب خودکار، ابزار نورسنجی/تصویربرداری و طیف‌نگار. این ابزارها بسیار اهمیت دارند. ابزار نورسنجی قطعه جالبی است که ما می‌توانیم کوچک‌ترین تغییرات نوری را در جرم‌های خیلی کوچک و کم‌نور اندازه‌گیری کنیم. ابزار طیف‌نگاری به ما کمک می‌کند طیف برخی عناصر مثل بخار آب را در سیاره‌های دور دست تشخیص دهیم.

ثابت اولین نور؛ ۳۲۰ میلیون سال نوری

شاید کسی باور نمی‌کرد رصدخانه ملی ما با اولین ثابت نوری، در دنیا شگفتی علمی به وجود آورد. ولی توانست ۳۲۰ میلیون سال نوری را رصد کرد.

با ثبت اولین نور تلسکوپ رصدخانه ملی ایران، آخرین گام در مرحله تجمیع زیرمجموعه‌های تلسکوپ و تکمیل بزرگ‌ترین طرح علمی ایران برداشته شد. داده‌های تصویرهای اولین نور نشان می‌دهند که تلسکوپ در ابتدای فرایند کیفیت تصویری خیلی خوبی دارد. ما شاهد تصویری جذاب از فاصله ۳۲۰ میلیون سال نوری هستیم؛ فاصله‌ای فوق‌العاده زیاد. اگر کلمه سال نوری را خوب هضم کرده باشید، آن وقت از شنیدن این فاصله قطعاً به وجد می‌آیید.

نگاهی نجومی به آینده زمین

معمولاً زمانی که فناوری ایجاد و آزمایش نشود، به زندگی ما آورده نمی‌شود. مثلاً بعد از اینکه فناوری ردوبدل کردن اطلاعات بین زمین و سفینه‌های فضایی به حد قابل قبولی رسید، از آن برای ایجاد فناوری ارتباطی در گوشی‌ها استفاده کردند.

انسان‌ها هر روز از منابع روی زمین استفاده می‌کنند. حتی در بسیاری از موارد آن‌ها را از بین می‌برند. کشورهای قدرتمند منابع را برای خودشان نگه می‌دارند. در فضا منابع زیادی وجود دارند که دسترسی به آن‌ها، با توجه به این شرایط ضروری است. در سیارک‌ها، ماه و مریخ انواع فلزها و عنصرهای کمیاب در زمین وجود دارند. روزی این منابع در زمین تمام می‌شوند. کشورهای پیشرفته به فکر دستیابی به این منابع هستند.

همچنین احتمالاً در درازمدت آن قدر زمین آلوده خواهد شد که مهاجرت برای زمینی‌ها ضروری می‌شود و باید جایی مناسب برای زندگی در غیر از زمین یافت. در کنار این‌ها، گردشگری فضایی هم درآمدزا و جذاب است. برای دستیابی سریع‌تر به این هدف‌ها به فناوری‌های جدیدی نیاز داریم. ابزار قدرتمند دریچه نگاه ما را به آسمان وسیع‌تر خواهد کرد. یکی از آن ابزار روی زمین، یک رصدخانه بزرگ به همراه تجهیزات علمی قوی است.

معماری اصیل ایرانی و فناوری پاک

همه ما امروز در دنیایی زندگی می‌کنیم که استفاده از علم و فناوری در همه بخش‌های آن دیده می‌شود؛ از گوشی تلفن همراه گرفته تا کشاورزی، از صنعت و تجارت تا هنر و معماری. هر جا که فکرش را بکنید، فناوری آمده تا زندگی راحت‌تر و بهتر شود. معماری هم از این قاعده جدا نیست. اما شاید جالب باشد که بدانید، معماری اصیل ایرانی، خیلی قبل از آنکه این همه دستگاه و ابزار مدرن به وجود بیایند، خودش یک جور «فناوری پاک» بوده است.

در گذشته معماران ایرانی با شناخت دقیق از طبیعت و نیازهای مردم، خانه‌ها و بناهایی می‌ساختند که هم زیبا بودند، هم راحت، هم کم‌هزینه، و هم سازگار با محیط‌زیست. مثلاً بادگیرها بدون استفاده از برق، هوای خانه را خنک می‌کردند. شبستان‌های زمستانی و تابستانی باعث می‌شدند خانه در هر فصل، دمای مناسبی داشته باشد. قنات‌ها آب را از دل کویر تا وسط حیاط خانه می‌آوردند. حیاط‌های مرکزی، گنبدها و حتی انتخاب نوع مصالح، همه با فکر و دقت انجام می‌شد تا خانه‌ها با کمترین هزینه، بیشترین آسایش را برای ساکنان به ارمغان بیاورند.

اما با گذشت زمان و ورود معماری مدرن به جهان، شکل ساختمان‌ها تغییر کرد. از ویژگی‌های معماری مدرن می‌شود به استفاده از بتن و شیشه، طراحی‌های ساده، برج‌سازی و تقسیم‌بندی مشابه فضاها اشاره کرد. این سبک به خاطر سرعت ساخت بالا، مقاومت بیشتر، و استفاده بهینه از فضا، محبوب شده است و در خیلی از کشورها، مخصوصاً در ساختمان‌های صنعتی و تجاری، از آن استفاده می‌شود.

در ایران این تغییر از اواخر دوره قاجار و از دوران پهلوی شروع شد. ولی یک تفاوت مهم وجود داشت: در کشورهای غربی، از معماری مدرن برای پاسخ به نیازهای واقعی، مثل کمبود مسکن یا کاهش هزینه‌ها استفاده شد، اما در ایران بیشتر به خاطر مد و فضای روشن‌فکری وارد شد. به جای اینکه از فناوری مدرن برای بهتر کردن زندگی مردم استفاده شود، بیشتر به تغییر ظاهر و تقلید از غرب بسنده شد.

جالب اینکه در کشورهای دیگر، اول کارخانه‌ها و مراکز عمومی به سبک مدرن ساخته شدند و بعد این سبک کم‌کم به خانه‌ها رسید. ولی در ایران، معماری مدرن ابتدا وارد بخش مسکونی شد و سبک زندگی مردم را تغییر داد، قبل از اینکه حتی دستاورد صنعتی بزرگی در کشور ایجاد شود. نتیجه این شد که به خاطر تقلید مهندسان آن زمان و نداشتن ایده، خیلی از فناوری‌های بومی و کارآمد معماری ایرانی کنار گذاشته شدند.

خانه‌های قدیمی که با کمترین امکانات تهویه خوب، زیبایی، آرامش و صرفه‌جویی در هزینه داشتند، جای خود را به آپارتمان‌های یک‌شکل دادند. این آپارتمان‌ها چه در شهرهای گرم و چه در شهرهای سرد، با یک مدل و مصالح ساخته شدند؛ بدون توجه به شرایط اقلیمی. مثلاً برج‌های شیشه‌ای تهران را در نظر بگیرید: در تابستان از شدت تابش آفتاب خیلی گرم می‌شوند و در زمستان به خاطر انتقال حرارت، خیلی سرد. این یعنی برای راحتی به مصرف زیاد برق و گاز نیاز دارند؛ چیزی که با شرایط محیطی و اقتصادی کشور سازگار نیست.

شاید ساخت خانه‌هایی مثل خانه‌های گذشته امکان‌پذیر نباشد، چرا که بافت شهرها و سبک زندگی مردم تغییر کرده است، ولی می‌توان از ایده‌ها و خلاقیت‌های گذشتگان الهام گرفت. مثلاً طراحی ساختمان‌هایی که نور و باد را هوشمندانه مدیریت کنند، استفاده از مصالح بومی که هزینه را کم می‌کند، یا ساخت فضاهایی که علاوه بر پاسخ‌گویی به نیازهای ما، حس صمیمیت معماری گذشته را داشته باشد.

اگر معماران امروز بتوانند این ترکیب را درست اجرا کنند، معماری ایرانی می‌تواند دوباره بدرخشد؛ نه فقط به خاطر زیبایی، بلکه به عنوان یکی از پیشرفته‌ترین معماری‌های دنیا در صرفه‌جویی انرژی، استحکام و هماهنگی با طبیعت. جالب است بدانید هر چه یک ساختمان در استفاده از فناوری‌های روز، برای صرفه‌جویی در مصرف انرژی و آسایش ساکنان موفق‌تر باشد، در حقیقت به روح معماری ایرانی نزدیک‌تر است. در واقع معماری ایرانی واقعی همان است که با هوشمندی از فناوری برای آسایش، صرفه‌جویی و هماهنگی با طبیعت استفاده کند.

معماری ایرانی گنجینه‌ای است که اگر به درستی با دانش امروز همراه شود، می‌تواند آینده‌ای را بسازد که هم زیباست، هم هوشمند، هم پایدار.

ربات پرنده را دوست دارم

معرفی کتاب



حجت جوان



تلاش‌ها، مانع‌ها و پیشرفت‌ها سبب می‌شوند داستان برای مخاطب جذاب و پرکشش باشد و از دیدن جنگ نفس‌گیر عباس برای رسیدن به خواسته‌ها و هدف‌هایش لذت ببرد.

در ادامه برشی از این کتاب را می‌خوانید:

«من عباسم؛ پسری تنها و فقیر که دست‌خدا را همیشه روی سرش حس کرده. چند سال از عمرش را توی یک بالاخانه کوچک بالای یک تعمیرگاه زندگی کرده، با یک صاحب کار معتاد و بداخلاق سر کرده و مدت‌ها اشک، رفیق تنهایی‌اش بوده تا بالاخره تبدیل شده به یک نیمچه مکانیک که البته در این گیرودار قدری هم سردوگرم روزگار را چشیده و پخته شده. بعد هم سروکلۀ یک پیرمرد سفیدپوش پیدا شده و پاراموتور خرابی را به او داده و باعث شده تا تعمیر پاراموتور را یاد بگیرد؛ البته نه فقط تعمیر پاراموتور بلکه باعث شده تا درس‌هایی از زندگی را یاد بگیرد.

این پسر تنها دوست داشته مثل پدر مرحومش استاد پرواز با پاراموتور باشد و این آرزو و تلاش است که او را به تهران کشانده. حالا هم آمده به باشگاه هوانوردی و دارد در یک قرعه‌کشی مهم و سرنوشت‌ساز شرکت می‌کند. خیلی خوش‌حالم که این پسر من هستم. واقعاً چند نفر از بچه‌های هم‌سن و سال من توانسته‌اند این پیروزی‌ها را به دست بیاورند؟»

کتاب «روبات پرنده را دوست دارم» به قلم «علی آرمین» و با تصویرگری «اسمیه رحمتی» توسط «نشر جمکران» چاپ شده است و اکنون به چاپ سوم رسیده است.

البته جلد اول این داستان با نام «پرواز با پاراموتور را دوست دارم» هم از همین نویسنده چاپ شده که با استقبال خوب مخاطبان به چاپ شانزدهم رسیده است.

تا حالا به این فکر کرده‌ای که آدم‌ها چطور بزرگ می‌شوند؟ با خوردن آب و غذا؟ نه، آدم‌ها با هدف‌هایشان بزرگ می‌شوند. آدم‌های بزرگ کسانی هستند که هدف‌های بزرگی داشته‌اند و برای آن هدف‌ها جنگیده‌اند. اگر هدف بزرگی در زندگی نداری، یا هدف داری ولی برایش نمی‌جنگی، یک زندگی معمولی داری و کسانی که یک زندگی معمولی دارند، آدم معمولی هستند. آدم‌های معمولی بزرگ و معروف نیستند و بود و نبودشان در دنیا چندان تفاوتی ندارد.

عباس یک پسر معمولی بود؛ یک پسر تیمم و تنها که شاگرد یک تعمیرکار بود، ولی او دارد از معمولی بودن فاصله می‌گیرد. هدف بزرگی مثل دانه‌ای در ذهنش کاشته شده، در سرش پرورش پیدا کرده و زندگی‌اش را رنگ دیگری زده است. عباس برای هدفش از جان و دل مایه گذاشته و کم‌نیاورده است و حالا دارد تبدیل می‌شود به آدمی متفاوت. البته او الان در میانه راه است و مانع‌های زیادی بر سر راهش بوده و هست.

او باید برای هدفش خیلی سختی‌ها را تحمل کند و خیلی مانع‌ها را بردارد. او برای اینکه بتواند در پاراموتور، طراحی هواپیماهای مدل و رباتیک پیشرفت کند، به تهران می‌رود و دنبال مهندس جعفری می‌گردد؛ همان مهندسی که پیرمرد او را معرفی کرده است. اما مشکلی بر سر راه عباس وجود دارد: مهندس شاگردی دارد به نام ناصر که به عباس تازه‌وارد حسادت می‌کند و می‌خواهد او را به نحوی حذف کند و از سر راه بردارد تا دیگر کسی مزاحم رابطه او و مهندس نشود.

کشمکش و درگیری بین عباس و ناصر تقریباً در تمام داستان وجود دارد. عباس سعی دارد خودش را به مهندس ثابت کند. او پروژه‌های بزرگی که دارد را به همراه دوست جدیدش به نام که در رباتیک و تعمیر اسباب‌بازی وارد است، پیش می‌برد. این کشمکش‌ها،

شرکتمون تویه محله قدیمی بود.



تازه با چندتا از هم کلاسی‌ها شرکت رو تأسیس کرده بودیم که از نیروگاه شریعتی مشهد تماس گرفتیم.



باتری شارژرهای نیروگاه کار نمیکنن بیایدیه نگاهی بکنید ببینیدمی تونید درستش کنید؟



همه جور مهندسی تو تیممون بود ولی تا اون روز اصن باتری شارژر نیروگاه ندیده بودیم.

در تابلور که باز کردن پراز کارت‌های الکترونیک بود. خودمونوازتک وتاننداختیم.



مشکلش اینه که این کارته بالانمیاد

داستان فناوری

قصه‌های پیشرفت آهار یا زیمنس

راوی: مهندس محمدرضا هاتف
مدیرعامل شرکت دانش بنیان آهار مشهد

تصویرساز: حمید نخعی

خب روشنش کن، ببینیم



روشن کردم

فقط دوتا چراغ از چراغای کارت روشن شد

بازش کردیم



دوباره روشن کن

روشن کردن همانا و سوختن کارت همان!! باطری شارژر زیمنس کل نیروگاه روزدیم سوزوندیم.
کارت سوخته رو برداشتیم و سعی کردیم به روی خودمون نیاریم

آقا خاموشش کن
خاموش کن
خاموش کن



آقا مشکل از کارته
باید ببریم شرکت
واونجا بررسی کنیم





از خود زمینس هم اومدن ولی
بهونه آوردن و درستش نکردن
ظاهراً بخاطر تحریم معذورت دارن
خلاصه گفتیم سطح و اهمیت کار رو بدوین

همه سریع بیاید شرکت
برای جلسه فنی
هرچی مقاله راجع به
باطری شارژر نیروگاهی
هم هست جمع کنید بیارید



کار شروع شد.
فناوری کارت ها فقط
مال زمینس بود و
به همین دلیل هم
آلمانی ها بازی درآورده
بودن. احتمالاً امتیاز
هنگفتی می خواستن



غیرتی شده بودیم. شبانه روز
کاری کردیم. بچه ها تا صبح
بیدار می موندن و صبح کار رو
تحویل می دادن به شیفت بعدی

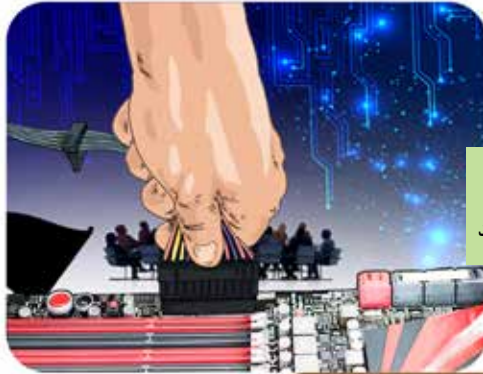


اول همه قطعانش رو عوض
کردیم ولی جواب نداد

یه فوت کوزه گری داشت که
تو هیچ مقاله ای ثبت نشده بود

بعد از کلی مطالعه و
آزمایش و آزمون و
خطا، بالاخره فوتش
رو یاد گرفتیم





کارت‌های الکترونیک ساخت ما
باتری شارژر نیروگاه روروشن کرد

اون اولین تجربه نیروگاهی مون بود و
باعث شد، در سیستم‌های برق و
کنترل نیروگاهی به مرز فناوری دنیا
برسیم



شرکتی که سال ۸۵ در دو اتاق اجاره‌ای و
کهنه تأسیس کردیم، الان در پنج کشور
نماینده‌گی داره و محصولاتمون به
اروپای غربی و آمریکا هم صادر میشه



به سوی
بی نهایت

بزرگترین پروژه تاریخ علم کشور

مریم حنطه زاده

به روایت دکتر حبیب خسروشاهی مدیر پروژه رصدخانه ملی ایران

خودی‌ها هم باور نمی‌کردند

یادم هست، روزی که رصدخانه را رونمایی کردیم، فرستگاهی در شبکه اجتماعی گذاشتم. یکی از دوستانم که استاد دانشگاه شریف است، به من پیغام داد که شیلی شیلی هستی؟ چطور در کرونا به شیلی رفتی؟ گفتم این رصدخانه خودمان است. دوست من منجم، به من پیغام داد که شیلی هستی تو؟ و من نگفته بودم که ما اصلاً چه کار داریم می‌کنیم. یعنی اصلاً لزومی ندارد. به قول معروف غافلگیر (سورپرایز) کردیم جامعه علمی را. همین الان هم رادیو با من تماس گرفت و گفت چرا پیش از این مردم را آماده این خبر نکردید. گفتم آماده کردن ندارد دیگر.

بزرگ‌ترین پروژه تاریخ علم کشور

پروژه رصدخانه ملی، یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های تاریخ علم کشور است. بزرگ‌ترهای ما و پیش‌کسوتان نجوم مثل **پروفیسور ثبوتی** در این زمینه زحمت کشیدند تا ما بتوانیم این موفقیت را به دست بیاوریم. پروژه‌ای با دقت بسیار بالا که در یک جای پیچیده و با دستگاه‌های پیچیده اجرا شده است. کار از سال ۱۳۸۰ کلید خورد؛ تا سال ۱۳۸۸ که طراحی مفهومی شروع شد؛ هرچند کار اجرایی میدانی خاصی جز مکان‌یابی انجام نگرفته بود. پروژه به خاطر دکتر ثبوتی، اول در دانشگاه تحصیلات تکمیلی زنجان اجرا و بعد در سال ۱۳۸۷ به پژوهشگاه دانش‌های بنیادی کشور واگذار شد و من از آن زمان به پروژه پیوستم. سه مرحله خیلی عمده داشتیم: طراحی مفهومی، طراحی تفصیلی و ساخت. می‌توان گفت از سال ۱۳۸۸ کار به صورت جدی آغاز شد.

تلسکوپ نود تنی

خود این تلسکوپ به عنوان سازه تلسکوپ چند فناوری دارد؛ مثل «یاتاقان هیدرواستاتیکی»؛ تلسکوپ نود تن است و هفتاد تن آن باید بچرخد و این هفتاد تن باید در حالت بی‌وزنی قرار بگیرد. چون اصطکاک نمی‌گذارد بتوانید با دقت یک دهم ثانیه قوسی چیزی را در آسمان رصد کنید. پس باید بی‌وزن بشود این هفتاد تن. ولی آن دستگاه (که در واقع باز برای نخستین بار در کشور طراحی و ساخته شد)، یاتاقان هیدرواستاتیکی است که با فشار روغن، تلسکوپ را در حالت غوطه‌وری نگه می‌دارد و شما می‌توانید هفتاد تن را با فشار انگشتتان بچرخانید. این همان چیزی بود که به طور رسمی اعلام کردند به هیچ وجه به ایران نمی‌دهند.

بزرگان تلسکوپ جهان ناظر کار بودند

داوری پروژه هم به عهده ما نبود. یعنی ما کارهای نبودیم. تمام اسناد را می‌دادیم به ده نفر متخصص و آن‌ها بازرسی می‌کردند. داوران همه‌شان تلسکوپ ساز بودند. یکی‌شان سازنده بزرگ‌ترین تلسکوپ موجود جهان است؛ تلسکوپ «جی‌تی‌سی» در جزایر قناری؛ او همچنان عضو شورای بین‌المللی‌مان است. یکی‌شان هماهنگ‌کننده (کوردینیتور) پروژه گایاست که یک پروژه بسیار بزرگ فضایی محسوب می‌شود. آقای زاگو مدیر همین پروژه ترکیه بوده و همین‌طور در تلسکوپ هشت‌متری «وی‌ال‌تی» کار کرده. سه تا از مهندسان ارشد خود رصدخانه جنوبی اروپا که بزرگ‌ترین رصدخانه جهان و در شیلی است، داور ما بودند.

یکی از زیباترین رصدخانه‌های دنیا

کار اجرایی در گرگش خیلی سخت بود. در آن قله ما باید آزمایش (تست) زمین فناوریانه (ژئوتکنیکی) انجام می‌دادیم. در ارتفاع ۳۶۰۰ متر باید ده‌ها هزار لیتر آب پمپ می‌کردیم. آن موقع جاده هم نبود. بدون جاده، هشتاد تن بار با قاطر رفت روی قله تا این کار صورت بگیرد.

به هر حال، این نازک‌کاری دو هزار متر ساختمان در پنج ماه انجام گرفته. در تهران هم کسی نمی‌تواند این کار را بکند! در ارتفاع سه هزار و ششصد متری یکی از زیباترین رصدخانه‌های دنیا ساخته شده است. آن‌هایی که این کاره هستند شوکه شدند. آن‌هایی که داخل ایران هستند خب خیلی چیز زیادی نمی‌دانند از این ماجرا.



باید جسارت شکست داشت

شما فکر می‌کنید در پروژه «جیمز وب» هیچ اتفاق بدی نیفتاده است؟ کسی راجع به آن حرف نمی‌زند. طبیعی است که اصلاً شکست جزئی از پروژه است. اگر جسارت شکست را نداشته باشیم، چطور می‌توانیم موفق شویم!

هزار میلیارد میلیارد کیلومتر فاصله

تلسکوپ ما با تفکیک‌پذیری بالا (های زولوشن) توان تفکیک بسیار بالاتر، اصولاً جزئیات بیشتری را نشان خواهد داد. ما با تلسکوپ شصت هزار میلیارد میلیارد کیلومتر را می‌توانیم ببینیم، که می‌شود هفت میلیارد سال نوری. دورترین تصویری را که بشر تا الان توانسته است ببیند، «جیمز وب» گرفته است که تا سیزده میلیارد سال را دیده. ما تقریباً نصف آن را می‌توانیم. تلسکوپ‌ها با اهداف جداگانه‌ای ساخته می‌شوند و هر کدامشان وظیفه خاصی به عهده دارند.

این جور نیست که شما تلسکوپ بسازید که همه این کارها را بکند. مثلاً تلسکوپ «جیمز وب»^۳ برای آن کار طراحی شده است. اینکه گفتم آینه‌های صاف است، سطحش از مال ما کمتر است. برای اینکه اصلاً نیازی نبوده این کار را بکند. می‌خواهم بگویم که این زورآزمایی نیست. اینجا مصلحت و اهداف، چگونگی پروژه را تعیین می‌کنند. یک دوربین یک‌تله را شما نمی‌توانی بگویی چرا عکس اینجا را نمی‌گیرد؛ خب اصلاً برای آن ساخته نشده و دوربین، عدسی (لنز) میکرو و ماکرو با عدسی تله تفاوت دارد.

آینه چهار تنی غوطه‌ور

یکی از بخش‌های خیلی پیچیده تلسکوپ، بخش اپتیک فعال است که در گزارش مجله ساینس^۱ هم آمده است که از همه فناوری‌های روز در تلسکوپ‌شان استفاده کردند. واقعاً خیلی کار بی‌نظیری است که شیشه آینه سه و چهار دهم متری روی مجموعه‌ای می‌نشیند که این آینه چهار تنی را غوطه‌ور نگه می‌دارد و با دقت بسیار بالای نانومتری به آن تغییر شکل می‌دهد.

مکانی را انتخاب کردیم که آسمانش وضوح بیشتری داشته باشد

«قله گرگش» در رشته‌کوه کرکس، حوالی کاشان، قرار دارد. برای مکان‌یابی اجرا، چهل و چند نقطه را مطالعه کردیم. واقعاً تیم‌هایی با سختی، بالای کوه، در زمستان و تابستان کار کردند. چهار نقطه در کشورمان را دو سال به صورت پیوسته رصد کردند و در نهایت به قله ۳۶۰۰ متری «گرگش» رسیدیم که دید نجومی آن حدود ۶۵ صدم ثانیه قوسی متوسطش است. لایه‌های جو مقابل تلسکوپ مدام حرکت می‌کنند و این باعث می‌شود شفافیت از بین برود. در واقع کاری که ما انجام دادیم، انتخاب مکانی بود که آسمانش وضوح بیشتری داشته باشد.

باید به جایگاه واقعی مان در نجوم برسیم

ما پیشینه بسیار بسیار درخشانی در نجوم داریم. صدها سال پیش در نجوم حرف داشتیم. ولی مدت‌هایی طولانی است که دیگر این موقعیت‌مان را از دست داده‌ایم. ما فکر می‌کنیم رصدخانه ملی باید آن موقعیت را احیا کند. باید برگردیم محل خودمان را روی نقشه نجوم پیدا کنیم. الان ابزارش را داریم.

پی‌نوشت‌ها

۱. مجله ساینس | Science یک نشریه هفتگی جامع علمی آمریکایی و یکی از برترین مجله‌های دانشگاهی جهان است.
۲. منظور «وضوح بسیار بالا» است.
۳. تلسکوپ فضایی جیمز وب | James Webb Space Telescope | به اختصار JWST.

پاتوق

هنر ورسانه



مجید کاظمی
دبیر بخش هنر



محمد علی ارجمند
دبیر بخش رسانه



نویسنده بخش هنر مجید کاظمی

هنر زندگی

آزاد و مناظر طبیعی لذت ببرند. معماری آن هماهنگی بی نظیری با محیط ایجاد می‌کند و تجربه‌ای جدید از سکونت را به نمایش می‌گذارد.

خانه‌های شناور نیز نمونه‌هایی جذاب از معماری آینده‌اند. در کانادا، بعضی خانه‌ها بر سطح آب ساخته شده‌اند و با موج‌ها حرکت می‌کنند. تصور کن هر روز صبح با تابش نور خورشید روی آب از خواب بیدار شوی، در حالی که خانه‌ات به آرامی با جریان طبیعت هماهنگ می‌شود.

در بیابان‌های امارات خانه‌های گنبدی شکلی ساخته شده‌اند که با طراحی کروی خود گرما را دفع می‌کنند و از انرژی خورشیدی برای تأمین برق بهره می‌برند. این خانه‌ها نمونه‌ای از معماری پایدار هستند که نه تنها از طبیعت الهام گرفته‌اند، بلکه با آن هماهنگ‌اند.

و حالا نوبت توست: اگر قرار بود خانه‌ای خارق‌العاده طراحی کنی، چه شکل و حالتی داشت؟ آیا خانه‌ای قارچی در دل جنگل، یک سکونتگاه شناور روی آب، یا ویلایی که بتواند بین طبیعت و زندگی روزمره تعادل برقرار کند؟ جهان منتظر خلاقیت توست.

حالا یک چالش: اگر می‌توانستی خانه‌ای شگفت‌انگیز طراحی کنی، کجا بود؟ روی ماه؟ در اعماق جنگل؟ قلم و کاغذ بردار. ایده‌ات را بنویس و خانه رؤیایی‌ات را خلق کن! دنیا منتظر خلاقیت توست!



تصور کن به جای آپارتمان معمولی، در خانه‌ای زیر آب در اقیانوس آرام زندگی کنی یا روی گنبدی در بیابان! خانه‌های شگفت‌انگیز دنیا فقط محل سکونت نیستند، داستان‌هایی از خلاقیت و ماجراجویی‌اند. آماده‌ای با عجیب‌ترین خانه‌های دنیا آشنا شوی و از آن‌ها برای طراحی فضای خودت الهام بگیری؟

ابتدا خانه‌های زیرآبی. در جزایر مالدیو، زیر آب ویلاهایی با دیوارهای شیشه‌ای ساخته شده‌اند. صبح که بیدار می‌شوی، ماهی‌های رنگارنگ و مرجان‌ها را می‌بینی، انگار در یک آبی‌دان (آکواریوم) غول‌پیکر زندگی می‌کنی! این خانه‌ها با فناوری پیشرفته در برابر فشار آب مقاوم‌اند و حس ماجراجویی در دنیای خیالی را به تو می‌دهند.

در نیویورک، آمریکا، خانه‌ای وجود دارد که بیشتر شبیه یک قارچ عظیم است تا ساختمانی معمولی. در دهه ۱۹۷۰، معمار آن با الهام از شکل‌های طبیعی، ساختاری منحنی و غیرمتمعار طراحی کرده است که هیچ گوشه تیزی در آن وجود ندارد. فضای داخلی این خانه با کاشی‌های موزاییکی تزئین شده است و حس غاری رنگارنگ را به تو می‌دهد؛ گویی در دل طبیعت زندگی می‌کنی.

اما اگر به خانه‌ای خاص و نوین علاقه داری، ویلای دشت چهل در شمال ایران یکی از نمونه‌های خلاقانه و متفاوت است. طراحی این ویلا به گونه‌ای است که مرز بین فضای داخلی و بیرونی را از بین می‌برد و به ساکنان اجازه می‌دهد حتی در فصل‌های سرد از هوای

زندگی در خانه‌های متفاوت؛ وقتی خلاقیت به سکونت شکل می‌دهد

عجیباها و خلاقها



تصور کن سال ۱۵۰۴ است و تو طراح خانه‌های آینده‌ای! از مدرسه به خانه می‌رسی، در با شناسایی حالت چهره‌ات باز می‌شود و دیوارها به جهانی خیالی تبدیل می‌شوند. خانه‌های آینده فقط محل زندگی نیستند، فضاهایی پر از خلاقیت و شگفتی‌اند که زندگی را دگرگون می‌کنند. آماده‌ای خانه‌رؤیایی‌ات را طراحی کنی؟ ابتدا به فناوری‌های نوآورانه فکر کن. پنجره‌های واقعیت افزوده را تصور کن که هر لحظه منظره‌ای تازه نشان می‌دهند؛ امروز دریای پارسی و فردا کهکشان راه شیری! یا اتاق‌هایی با دیوارهای خودبازسازی‌شونده که با نانوفناوری شکل و رنگشان را تغییر می‌دهند. حتی خانه‌ات می‌تواند با هوش مصنوعی احساسات را بفهمد و موسیقی، نور یا عطر فضا را تنظیم کند. دانشمندان می‌گویند محیط‌های پویا خلاقیت و شادی را تقویت می‌کنند. تو چه ابزاری به خانه‌ات اضافه می‌کردی؟

پایداری هم اصل مهمی است. خانه‌های آینده می‌توانند انرژی خود را از پنل‌های زیستی تأمین کنند که نور محیط را به برق تبدیل می‌کنند. یا باغ‌های معلق که سبزی‌های تازه پرورش می‌دهند و هوا را تصفیه می‌کنند. چنین طراحی‌هایی نه تنها زمین را حفظ می‌کنند، بلکه حس مشارکت در آینده‌ای سبز را به تو می‌دهند. می‌گویند: «هر کس به زمین نیکی کند، زمین به او زندگی می‌بخشد». هر چه

می‌دهد. حتی می‌توانی دیواری طراحی کنی که ایده‌هایت را با قلم دیجیتال رویش ثبت کنی. این چیدمان‌ها ذهنت را بازتر و خلاق‌تر می‌کنند.

حالا یک چالش: اگر می‌توانستی خانه‌آینده‌ات را طراحی کنی، چه ویژگی‌ای به آن اضافه می‌کردی؟ اتاقی با جاذبه صفر؟ آشپزخانه‌ای که غذاهای جدید اختراع کند؟ قلم و کاغذ بردار، ایده‌هایت را بنویس و خانه‌رؤیایی‌ات را خلق کن! آینده در دست‌های توست.

اگر تو طراح بودی، خانه‌ها را چطور می‌ساختی؟ خانه‌های آینده



بتوانند از هوای کوهستانی، مه صبحگاهی و صدای رودخانه لذت ببرند.

زندگی در طبیعت، یعنی خانه‌ای که آسمان و زمین بخشی از آن باشند. مانند خانه‌های شناور در نروژ که با صفحه‌های (پنل‌های) شفاف ساخته شده‌اند تا ساکنان بتوانند آب‌های آرام و جنگل‌های پیرامون را ببینند. خانه‌ای بر فراز درخت یا کلبه‌ای شیشه‌ای در دل کویر نیز می‌توانند نمونه‌هایی از معماری باشند که ارتباط میان انسان و طبیعت را حفظ می‌کنند.

حذف برخی عناصر می‌تواند ما را به حس آزادی یا رها بودن نزدیک‌تر کند. پنجره‌هایی که هرگز باز نمی‌شوند، دیوارهایی که نور را محدود می‌کنند، و قفل‌هایی که بیش از امنیت، مانع ارتباط می‌شوند، باعث ایجاد هراس برخی معماران و شکل‌گیری ایده‌های خانه‌های بدون مرز شده‌اند. اما آنچه باید حفظ شود، امنیتی است که نه از جنس دیوار، بلکه از جنس روابط انسانی است. حریم خصوصی‌ای که نه با مانع‌های فیزیکی، بلکه با احترام متقابل شکل می‌گیرد.

خانه آینده نه تنها ساخته شده از بتن و مصالح، بلکه آمیخته با فهم، انعطاف‌پذیری و هماهنگی با طبیعت خواهد بود. درهایش با دل باز خواهند شد، نه با کلید. مرزهایش قابل تغییر خواهند بود، یا شاید اصلاً وجود نداشته باشند. و حالاً نوبت توست. اگر قرار بود خانه‌ای بدون دیوار طراحی کنی، چه چیزهایی در آن می‌گنجاندی؟ چه چیزهایی را حذف می‌کردی؟ خانه‌ای بساز که بتوان در آن نفس کشید، زندگی کرد، خندید و به رؤیایپردازی نشست.

آیا تا به حال فکر کرده‌ای اگر خانه‌ای بدون دیوار داشته باشی، چه احساسی خواهد داشت؟ نه سقف ثابت، نه پنجره، نه در. فقط تو هستی و آسمان، باد، صداهای زندگی و نوری که آزادانه جریان دارد. شاید در نگاه اول بگویی: «امنیت چه می‌شود؟» یا نگران باران، گرما یا نگاه دیگران باشی. اما لحظه‌ای تصور کن، اگر بتوان خانه را دوباره تعریف کرد، چه خواهد شد؟

دیوارها همیشه محافظ نیستند؛ گاهی سد راه‌اند. گاهی از آجر ساخته می‌شوند، گاهی از جنس قضاوت، محدودیت یا ترس. در سراسر جهان، معمارانی هستند که خانه‌هایی بدون مرز می‌سازند تا ارتباط انسان با طبیعت و جامعه را تقویت کنند. در بالی اندونزی، برخی خانه‌ها کاملاً با طبیعت ترکیب شده‌اند. اقامتگاه‌هایی مانند «بامبواینداه» بدون دیوارهای ثابت ساخته شده‌اند تا شب‌ها بتوان آسمان را دید و روزها نسیم گرمسیری را احساس کرد. این خانه‌ها مرز میان داخل و بیرون را از بین می‌برند و تجربه‌ای متفاوت از سکونت ارائه می‌دهند.

در ایران نیز نمونه‌هایی از معماری وجود دارد که بدون نیاز به دیوارهای بسته، به جریان طبیعی زندگی احترام می‌گذارند. بادگیرهای یزد نمونه‌ای هوشمندانه از طراحی سنتی هستند که هوا را بدون مانع در خانه به حرکت درمی‌آورند و فضایی دلنشین و خنک ایجاد می‌کنند. این خانه‌ها نشان می‌دهند که طراحی می‌تواند وابستگی به دیوارهای سنگین را کاهش دهد. همچنین در ماسال گیلان، خانه‌های جنگلی به گونه‌ای ساخته شده‌اند که کمترین تغییر در محیط ایجاد شود و مردم

خانه‌ای بدون در و دیوار

گوشه مطالعات را به فضایی دلنشین تبدیل کند.

چیدمان وسایل هم بسیار تأثیرگذار است. اگر میزت پر از کتاب و کاغذهای به هم ریخته باشد، تمرکزت مختل می‌شود. یک گوشه کوچک برای خودت بساز: یک بالش نرم، یک پتوی گرم، و چند شمع معطر.

اتاقم شلوغ است، دلم بی‌قرار/ کتاب و لباس‌ها، پریشان و زار
جوراب و دفتر، همه درهم‌اند/ چوبازار شام، به هم برهم‌اند
بیانور و رنگی به اینجا بیار/ که لبخند بیاید، شود روزم بهار

خلاصه اینکه وقتی جای آدم گرم باشد و سفره پرروزی، ممکن است به این فکر بیفتی که بخواهی فعالیتت در فضای مجازی داشته باشی. وقتی می‌خواهی ویدئویی برای فضای مجازی بسازی، مثل کلیپی جذاب برای آپارات، فضایی دلپذیر داری. یا وسایلت را طوری بچین که اتاق بزرگ‌تر به نظر برسد. مثلاً یک آینه می‌تواند فضا را با تر نشان دهد و حس آزادی به تو بدهد.

حالا یک چالش: اگر می‌توانستی یک چیز در اتاق تغییر دهی، چه بود؟ دیواری رنگ‌شده؟ گوشه‌ای برای مطالعه یا فیلم‌سازی؟ طراحی خانه‌ات می‌تواند مثل یک ابرقهرمان حال و هوایت را بهتر کند. کافی است کمی خلاقیت نشان بدهی. پس دست به کار شو و اتاق را به دنیای خودت تبدیل کن!

تصور کن بعد از یک روز پر از کلاس و امتحان، خسته به خانه می‌رسی. وارد اتاق می‌شوی و ناگهان آرامش به سراغت می‌آید! چرا؟ چون فضای اتاق مثل دوستی صمیمی، تو را در آغوش می‌گیرد. اما اگر اتاق شلوغ و تاریک باشد، چه؟ احتمالاً کلافه‌تر می‌شوی! خانه فقط یک ساختمان نیست؛ فضایی است که می‌تواند حال و هوایت را دگرگون کند. آماده‌ای بدانی چطور طراحی خانه روی روحیه‌ات اثر می‌گذارد؟

اول، به رنگ‌ها توجه کن. می‌دانی رنگ دیوارهای اتاق چطور بر روحیه‌ات اثر می‌گذارد؟ رنگ‌های گرم مثل نارنجی انرژی بخش‌اند، اما زیاده‌روی در آن‌ها ممکن است تو را عصبی کند. رنگ‌های سرد مثل آبی، حس آرامش جنگل را به ارمغان می‌آورند. یک دیوار آبی مثل داروی آرام بخش عمل می‌کند! نمی‌توانی دیوار را رنگ کنی؟ یک روتختی شاد یا پوستر رنگارنگ تهیه کن. می‌گویند: «خانه دل، گرم‌تر از خانه گل است». هرچه بیشتر به فضای خانه‌ات اهمیت بدهی، حال بهتری پیدا می‌کنی.

نور هم نقش مهمی دارد. اتاق تاریک مثل ابری غم‌انگیز بالای سرت است. نور خورشید اما معجزه می‌کند! پرده‌های نازک بگذار تا نور به داخل بتابد. یا یک چراغ رومیزی زیبا انتخاب کن. دانشمندان می‌گویند نور طبیعی سروتونین، هورمون شادی، را در مغزت افزایش می‌دهد. حتی یک لامپ کم‌نور زردرنگ می‌تواند

چطور طراحی خانه می‌تواند
حال و هوایت را عوض کند؟

خانه‌ات دنیای تو

خانه‌های قدیمی ایرانی را به خاطر داری؟ حیاط‌های پر از شمعدانی، ایوان‌هایی که عصرها پاتوق خانواده بودند، یا اتاق‌هایی با پنجره‌های رنگی که نور را مثل جادو به داخل می‌آوردند؟ آن خانه‌ها فقط برای زندگی ساخته نشده بودند، بلکه برای «زندگی کردن» بودند؛ برای احساس کردن.

در دنیای امروز که بسیاری از لحظه‌های ما دیجیتالی شده‌اند، بیش از هر زمان دیگری نیاز داریم که خانه‌ها ما را به درون خودمان بازگردانند. خانه‌هایی که ساکت نیستند، بلکه با ما حرف می‌زنند. مثلاً دیوارهایی که بتوانی روی آن‌ها نقاشی بکشی، فضاهایی برای نواختن ساز یا نوشتن، یا حتی اتاق کوچکی که فقط جای فکر کردن باشد. این‌ها آرزوهای عجیب و غریبی نیستند. این‌ها همان چیزهایی هستند که از یک «چهار دیواری»، «خانه‌ای واقعی» می‌سازند.

حالا که کم‌کم به دنیای بزرگ‌ترها نزدیک می‌شوی و قرار است تصمیم‌های مهم‌تری بگیری، یک سؤال از خودت بپرس: «در خانه آینده‌ام چه چیزهایی برایم مهم هستند؟ راحتی؟ زیبایی؟ معنا؟ یا همه این‌ها کنار هم؟» چون واقعیت این است که خانه آینده دنیای درونی ماست. هرچه بیشتر درباره‌اش فکر کنیم، بهتر خودمان را خواهیم شناخت. خانه فقط جایی برای ماندن نیست؛ جایی است برای بودن.

اگر تا حالا فکر می‌کردی خانه فقط یعنی یک سقف، چند دیوار و جایی برای خوابیدن و غذا خوردن، شاید وقت آن رسیده باشد که نگاهی را تغییر بدهی. چون خانه بسیار فراتر از یک محل اقامت ساده است. خانه یک مفهوم است؛ یک حس؛ تجربه‌ای عمیق که گاهی با بوی آشپزی مادر بزرگ، نور زرد آفتاب از پنجره یا صدای خنده خواهر یا برادر همراه می‌شود.

تا به حال شده وقتی از یک روز پرماجرا و خسته‌کننده به خانه برمی‌گردی، فقط با دیدن همان در و دیوار احساس آرامش و امنیت کنی؟ این همان چیزی است که معماران به آن «روح فضا» می‌گویند. در معماری، خانه فقط یک سازه فیزیکی نیست؛ خانه بستر زندگی است، جایی که خاطره‌ها شکل می‌گیرند، رؤیایا ساخته می‌شوند و ما خودمان را پیدا می‌کنیم.

امروزه بسیاری از مردم در خانه‌هایی زندگی می‌کنند که شاید مدرن و شیک به نظر برسند، اما بی‌روح و خالی از احساس‌اند. یعنی چه؟ یعنی طراحی‌شان سرد است، دیوارهایی دارند که هیچ داستانی نمی‌گویند، و فضاهایی که بیشتر شبیه اداره‌اند تا پناهگاهی برای زندگی. اینجاست که هنر معماری باید وارد عمل شود. یک خانه واقعی باید با روح و شخصیت ساکنانش هماهنگ باشد. رنگ‌هایی که دوستشان داری، نورهایی که حالت را خوب می‌کنند یا حتی یک گوشه دنج برای فکر کردن. همه می‌توانند خانه را به مأمونی واقعی تبدیل کنند.

معنای پنهان پشت در و دیوار خانه‌های امروز
و آن چیزهایی که باید بدانیم

خانه فقط چهار دیواری نیست



درگیری‌های داخلی و خارجی

دوره درگیری‌های فراوان با دشمنان داخلی و خارجی، کم رنگ شدن رسانه‌های رایج آن دوران و نبود تغییر محسوس در معماری

دوره ۱۵
افشاریه و زندیه

۲

رسانه‌ها در هر دوری کارکرد و تأثیرات خاص خود را داشته‌اند. یکی از تأثیرات رسانه‌ها در دوره‌های متفاوت تأثیر بر نوع مسکن و خانه‌سازی است. بررسی این تأثیرات را می‌توان از دوره صفویه که در اوج شکوفایی و اقتدار بوده است آغاز کرد و پس از بررسی دوره قلمی به یک آینده‌نگری نسبی دست یافت.



رسانه و خانه

نویسنده محمد علی ارجمند
طراح اینفوگرافی محمدرضا رشیدی



دوره ۱۵
صفویه

رسانه‌های اصلی این دوره

رسانه قهوه‌خانه‌ای

- نقاشی**
- * اغلب آثار نمایانگر زیبایی و بیشتر واقع‌گرا هستند.
 - * صحنه‌هایی از زندگی روزمره، جشن‌ها، جنگ‌ها و مجلس‌های شاهانه
 - * این آثار به عنوان رسانه، مروج خانه‌های دارای حیاط، حوض، دار و درخت و قسمت‌های گوناگون و متنوع منتقل کننده فرهنگ خانواده محوری و مهمان‌نوازی‌اند.
 - * تمرکز تفریح، نشاط، شادی و سوگ در محیط خانه
 - * ورود قهوه به ایران و گسترش قهوه‌خانه‌ها به عنوان مراکز تفریح و ابداع نقالی و پرده‌خوانی نمایان شدن اولین بارقه‌های سبک زندگی غربی در اواخر دوره صفویه از طریق نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای در نقاشی‌های دیواری قصر پادشاهان و اشراف

- ادبیات**
- خارج شدن رسانه شعر از دربارها و رایج شدن شعر و شاعری بین مردم کوچه و بازار و در نتیجه، توجه به عناصر فرهنگی-دینی مربوط به زندگی روزمره، از جمله خانه
 - میل دل با طاق ابروی بتان امروز نیست کج بنا کردند از اول قبله این خانه را (اولین نکته در خانه‌سازی توجه به قبله)
 - رفتی و رفت روشنی از چشم و دل مرا با میهمان ز خانه صفا می‌رود برون (اهمیت عناصر فرهنگی مثل میهمان‌نوازی)

خطابه (سخنرانی)

الزام حکومت به کاربرد نمادها و ظواهر مذهبی به خصوص در دوره شاه طهماسب، ضمن قدرت گرفتن سخنرانان و علمای درباری و استفاده فراوان از رسانه منبر در این دوره



فناوری‌های جدید

با ورود فناوری‌های جدید مثل دوربین عکاسی و فیلم‌برداری و رسانه‌های تصویری عکس و فیلم، به خصوص در دوره ناصرالدین‌شاه و توجه هنرمندان و معماران به سبک زندگی غربی، به تدریج تغییراتی در خانه و خانه‌سازی به وجود آمد. مانند تزئینات و نقاشی و رنگ‌آمیزی برگرفته از منظره‌های طبیعی و شهری اروپا، افزوده‌شدن طبقه به خانه ایرانی، نزدیک شدن سطح زیرزمین‌ها به حیاط خانه‌ها و...



دوره
قاجار

۳





پیدایش انسان رسانه

* افزایش رفت و آمد شاهزاده‌ها و فرزندان اشراف به اروپا برای تحصیل و تفریح در اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی اول
* ایجاد طبقه روشن فکران شیفته غرب (به عنوان انسان رسانه)
* ایجاد تغییرات اساسی در خانه و خانه سازی در اثر گسترش رسانه‌های صوتی و تصویری و آشنایی بیشتر ایرانیان با زندگی غربی

دوره‌ی
پهلوی

۱۴



همه چیز بلاگرها

* رسانه شخصی - اتاق شخصی
* تبدیل افراد به انسان رسانه در سنین متفاوت
* (کودک وب نویس ها و کودک وبلاگ ها تا همه چیزبلاگرها)
* خانه‌های چند خوابه با فضای بسته و اتاق شخصی برای هر فرد و غرق شدن در فضای مجازی

سال‌های
آغازین
دهه‌ی ۱۴۰۰

۶



فناوری های رسانه‌ای

* دگرگونی ساختارخانه‌ها با ورود فناوری، مخصوصاً فناوری‌های رسانه‌ای
* حذف این فناوری‌ها برابر با غیرقابل سکونت شدن خانه‌های امروزی * خانگی شدن رسانه به عنوان جزء جدانشدنی از خانه
* تغییرات برق‌آسا در خانه و خانه‌سازی به کمک مجله‌های معماری، تلویزیون، اینترنت و شبکه‌های اجتماعی
* افراط و تفریط در اصول معماری با توجه به یک‌سویه بودن اغلب رسانه‌ها و منفعل بودن مخاطبان
* انطباق نداشتن ساختار مسکن با دین و فرهنگ، آسایش، استحکام و زیبایی مثال: فدا شدن آسایش به پای استحکام یا فدا شدن شئون دینی و فرهنگی به پای زیبایی

تأثیرات منفی رسانه بر معماری:

* استفاده معماران از طرح‌های آماده و کم‌رنگ شدن طراحی
* ایجاد حس رقابت و چشم و هم‌چشمی و افزایش مصرف‌گرایی بین مخاطبان
* بی‌توجهی به بعد کاربری و مفید بودن
* اهمیت دادن افراطی به ظاهر و زیبایی و سوق به سوی ماکتی شدن خانه
* ارتباط یک‌سویه بین رسانه اجتماعی و مخاطبان (نداشتن تعامل در جهت آگاهی بیشتر و بیان خواسته‌های مخاطب)

رسانه‌ای شدن خانه

* تبدیل شدن خانه به مرکز ارتباطات الکترونیکی روزمره ساکنان و مهم‌ترین مرکز مصرف رسانه
* رسانه‌ها با کم‌رنگ کردن بعضی مرزها در خانه، بسیاری از مفهوم‌های سنتی، مانند درون و بیرون، عمومی و خصوصی، فردی و خانوادگی، صمیمیت و... را به چالش کشیده‌اند.

مثال‌هایی از خانه رسانه‌ای

* قرار گرفتن تلویزیون در بالای خانه همچون بزرگ خانواده یا چیزی شبیه به محراب عبادت (ساختار دیوارها، اتاق‌ها، چیدمان وابسته به تعیین محل تلویزیون)



۵

دوره‌ی
بعد از
انقلاب اسلامی



خانه های هوشمند و تعاملی

- * رسانه ای شدن خانه ها
- * امکان کنترل و نظارت خودکار بیرون و درون
- * خانه توسط رسانه های تعاملی هوشمند
- * ارتباط کلامی خانه با اعضای خانواده
- * امکان پیش بینی برخی نیازها مانند روشن کردن دستگاه های سرمایش و گرمایش یا روشنایی خانه پیش از رسیدن افراد به خانه (اصطلاحاً خانه های یادگیرنده که بعد از مدتی نیاز به دستورالعمل ندارند و مستقل از صاحب خانه کار می کنند.)
- * تغییر فضای فیزیکی خانه منطبق با سلیقه صاحب خانه
- * ایجاد خانه های متصل به هم از طریق فضای سایبری و محله ها و شهرهای متصل به هم



دوره ۱۵

آینده



مخاطرات

از دید رافن هرود خصوصی
 «قطع ارتباط با طبیعت به واسطه ارتباط با طبیعت سامانگی در خانه ها با استفاده از فناوری و طبیعت افزوده
 «توسعه شدن خانه ها به رسانه های هوشمندی که می توانند به تبادل پیام با ساکنان و دریافت اطراف بپردازند بدون اینکه لزوماً به اندازه ساکنان نیاز داشته باشند
 «مسئله حاکمان فناوری ها و رسانه ها بر سر خانه ها در بحثها و در نهایت انسان ها»



رسانه و خانه

فکر و عمل

پاتوق



محمد رضا رشیدی
دبیر بخش فکر و عمل

- مائده اسگرزاده
- سیده میترا امیری
- نازنین زینب چنگی
- نبی سلیم زاده
- علیرضا عبدی



قدم اول

چیزهایی که باید بدانند



مائده عسکر زاده

رسانه مکتوب تمرینی است برای اندیشیدن؛ برای تبدیل شدن از یک مخاطب صرف به یک سازنده. شاید اولین ایده خلق «نشریه حاقه» از همین جا جرقه خورده است. بله درست شنیدید، نشریه! در روزگاری که همه چیز سریع می‌گذرد و هر محتوا فقط چند ثانیه عمر دارد، ما تصمیم گرفتیم رسانه‌ای را ایجاد کنیم که صدای مانوجوانان را بلند، واضح و مکتوب به گوش برساند. رسانه مکتوبی که بماند. نه در کارسازهای ابری، نه در حافظه گوشی، بلکه روی کاغذ؛ جایی که هنوز هم جدی‌ترین حرف‌ها روی آن ثبت می‌شوند. انگار کلمه‌ها تانوشته نشوند واقعاً اتفاق نیفتاده‌اند.

ما هم از همان جا شروع کردیم؛ از جادوی ساده‌ای که در مکتوب کردن نهفته است. از این باور که نوشتن چیزی بیشتر از اطلاع‌رسانی است. نوشتن یعنی ثبت؛ یعنی معنادادن. نوشتن انضباط را یاد می‌دهد و خواندن، دقت را. و کدام کلاس را سراغ دارید که چنین درسی بدهد، بی‌آنکه نمره‌ای در کار باشد؟ نوشتن فقط چیدن کلمات کنار هم نیست؛ یک جور فکرکردن است. وقتی می‌نویسی صدا پیدا می‌کند. وقتی دیگران نوشته‌ات را می‌خوانند، شنیده می‌شوی.

ما نشریه را ساختیم چون خواستیم بخشی از تصویر نسل خودمان باشیم؛ نسلی که می‌بیند، می‌فهمد، حرف دارد و بلد است آن را بنویسد. حتی اگر اسمش نشریه دانش‌آموزی باشد و انتشارش در فضای به‌ظاهر کوچک و محدود مدرسه.

ما نشریه را تولید کردیم و اسمش را گذاشتیم «حاقه»، تا روایتگر حقیقت باشد از پنجره دیدن جوانان دغدغه‌مندی که نمی‌خواهند در سیل فضای مجازی و روزمرگی‌ها غرق شوند.

و حالا، اینجا در رسانه مکتوب مجله هستیم تا مرحله به مرحله تجربیات خودمان را از مسیر دلچسب و البته پر فراز و نشیب تولد یک نشریه دانش‌آموزی با شما هم به اشتراک بگذاریم.

این اولین قدم بود. منتظرمان باشید!

به گمانم اولین تجربه ارتباطم با رسانه‌های مکتوب همین مجله رشدی بود که الان در دست شماست. البته نه به عنوان دانش‌آموز، به عنوان دختر پنج‌ساله‌ای که مجله‌های دخترعمویش را که در مدرسه به او می‌دادند، کش می‌رفت و با سواد که نصفه‌نیمه بود، به خواندن شعرهای کوتاه و دیدن تصویرهایش بسنده می‌کرد. بعدها این علاقه تبدیل شد به خواندن ستون حوادث روزنامه‌های ۱۰ سال پیش که تنها کاربردشان برای بزرگ‌ترها، پاک کردن شیشه بود. بعدترش شده بودم خوره پیدا کردن نامه‌های قدیمی. در عالم کودکی کمدها و صندوقچه‌های مادربزرگم را می‌کاویدم در جست‌وجوی نامه‌ای که در قالب گفت‌وگوی افراد، جنگ را روایت می‌کرد و انتهایش نوشته شده بود: «ای نامه که می‌روی به سویش، از جانب من بیوس رویش» تا بتوانم جنگ را از دل روایت‌های واقعی بفهمم. اما دریغ از یک ورق! هنوز هم اگر یکی از آن نامه‌ها پیدا شود، چیزی را در من تکان می‌دهد.

نمی‌دانم چرا این صحنه‌ها با دقت در ذهنم ثبت شده‌اند. شاید چون یادم می‌اندازند هنوز چیزهایی هستند که باید مکتوب شوند و نمی‌شوند! مکتوبات لذت جست‌وجو، کشف کردن و ماندگاری را به آدم می‌دهند؛ چیزهایی که شبکه‌های اجتماعی مدت‌هاست از ما دزدیده‌اند.

دکه‌های روزنامه‌فروشی تبدیل شده‌اند به کانال‌های گوناگون خبری. ورقه‌ها شده‌اند کتاب‌های صوتی و پادپخش‌هایی (پادکست‌هایی) که کلمه‌هایشان در شلوغی مترو و تاکسی گم می‌شوند.

بین هیاهوی شبکه‌های اجتماعی و فناوری‌ها، رسانه مکتوب یعنی «ایست!»؛ یعنی «نگاه کن، بخوان و فکر کن!»

یعنی همیشه هم نیازی نیست همه چیز مثل شرح تصویرهای (کپشن‌های) اینستاگرامی لقمه راحت در دسترس باشد که پنج دقیقه‌ای بخوانی و تمام شود. خیلی وقت‌ها باید به سکوت کلمه فکر کرد؛ به ماندگاری یک صفحه؛ به عمق یک جمله.

انجمن اسلامی

روایت یک جوان داوطلب از
صبح عید فطر ۱۴۰۴

ما نماز عید را نوآفرین* کردیم!

سیده میترا امیری

ساعت چهار و نیم صبح بود. گوشی زنگ زد؛ هشدار بیدارباش تیمی! نوشته بود: «اگه بیدار نشی، خادم الرقه می‌شی!» با چشم نیمه‌باز پیام بچه‌ها رو بررسی کردم. توی گروه واتساپ «عیدپلاس ۱۴۰۴» همه حاضر بودند. یک گروه از جوان‌های معمولی که تصمیم گرفته بودند صبحی غیرمعمولی بسازند. نه وابسته به جایی بودند، نه کسی برایشان بودجه ریخته بود. فقط یک دل‌ذره‌ای شوق، و یک سلسله ایده خودجوش که بیشترشان توی کافه‌نشینی‌های شب‌های ماه رمضان شکل گرفته بودند.

آن شب آخر، تا خود ۲ بامداد، مشغول بسته‌بندی بسته فرهنگی، طراحی استند و نوشتن متن کارتون‌ی برای بچه‌ها بودیم. مادرم گفت: «آخه شماها مریضین؟! کسی نماز عید رو این طوری برگزار می‌کنه?!»

گفتم: «ما قراره بگیم بله، برگزار می‌کنه!»

مصلی هنوز تاریک بود. آسمان رنگ دودی داشت. نسیم خنک صبحگاهی می‌وزید و صدای کلاغ‌هایی که هنوز نمی‌دانستند امروز عید است، سکوت را شکسته بود. با خودرو رفتیم. توی صندوق عقب جای‌ساز، استندها، برنامه‌ها (بنرها)، جلیقه‌ها و یک کیسه نان و پنیر و سبزی بود که مادرم از سر دلسوزی گذاشته بود: «به خودتونم فکر کنید بچه‌ها.»

سجاد و علی توی محوطه مصلی ایستاده بودند. جلیقه‌های فسفری‌شان در تاریکی می‌درخشید. علی گفت: «خوش اومدی، هم‌رزم! امروز قراره جهاد نرم بشه!»

خندیدیم. گفتم: «دوربین‌ها مون شارژ؟ وای فای بالا اومد؟ چای جوشیده؟»

همه گفتن: «چکه!»

مردم کم‌کم رسیدند. خانمی با دختر کوچکش آمده بود؛ دختر بچه‌ای خواب‌آلود ولی باروسری گل‌دار. **دانیال** به استقبالش رفت و گفت: «بیایید پیش ما. هم قصه داریم، هم پاستیل!»

بچه‌ها از ذوق گفتن: «یعنی قصه پاستیلی؟»

آن لحظه فهمیدم که ما داریم تجربه می‌سازیم، نه فقط برنامه. من و سجاد مسئول صفاها بودیم. پیرمردی از دور با عصا می‌آمد. سجاد رفت جلو و کمکش کرد. زیر لب گفت: «این پیرمردا خودشون ستون دینن، ولی بعضی وقتا ستون فقراتشون ستون نماز می‌خواد!»

پیرمرد خندید و گفت: «خدا خیرتون بده. شماها امید مایین.» تیم رسانه ما حرفه‌ای‌تر از انتظار بود. **کیارش** که عاشق فیلم‌سازی است، با سه زاویه دوربین و یک رونین تراز (بالانس) شده آمده بود. به من گفت: «قنوت رو با نور طلوع بگیرم یا بس نور (بک‌لایت) بدم که عرفانی‌تر بشه؟»

گفتم: «داداش، فقط قنوت رو بگیر که حاج‌آقا بهتر قنوت نکه!»

بخش ویژه‌ای هم برای بچه‌ها داشتیم: نمایش عروسکی، جورچین مذهبی و نقاشی با موضوع «عید یعنی چی؟»

دختر بچه‌ای در نقاشی‌اش مسجدی کشیده بود با قلبی بالای گنبد. گفت: «این خداست که خوشحال شده ما نماز خونديم!»

سروش اشک توی چشمانش جمع شده بود. گفت: «آره عزیزم، دقیقاً همینه.»

وسط برنامه، علی وای فای رایگان را بالا آورد. ملت تعجب کردند. با گوشی‌هایشان رمزینه پاسخ سریع (کیوآر کد) را پوی می‌کردند و با صفحه‌ای روبه‌رو می‌شدند که نوشته بود: «به نماز پلاس خوش اومدین! شیرینی این صبحو با بقیه به اشتراک بذار!»

روی صندوق صدقات نوشته شده بود: «اگه پول نداری، یه دعای قشنگ بنده از تو صندوق. ما می‌فهمیمش!»

یکی از پسرهای کاغذی نوشته بود: «خدایا آزمون سراسری رو بسوزون... نه بیخش، آسون کن.» آن را به صندوق انداخت.

خندیدیم. گفتم: «هم دعا کرد، هم خواست یه کم منطقی باشه!»

نماز با شکوه تمام شد. مردم گفتند سال‌ها بود چنین صفايي در نماز عید ندیده بودند. حاج‌آقایی گفت: «نماز خوبه، ولی این همه جوان خوش‌ذوق، بهتره!»

بعد از نماز ما بسته‌ها را بخش کردیم. به همه چای نبات دادیم و به دست بچه‌ها شیرینی. مادری یکی از بچه‌ها گفت: «بچه‌ها تا حالا از نماز خوشش نیومده بود، امروز گفت دوباره بیایم!»

در حالی که همه داشتن می‌رفتند، ما داشتیم بلندگوها و برنامه‌ها (بنرها) رو جمع می‌کردیم؛ خسته، ولی خوشحال. **حسن** گفت: «نماز جمعه هفته بعد رو چی کار کنیم؟ بیایم یه اپ صفا یاب طراحی کنیم؟ اسمش باشه صفا نما!»

همه خندیدن، ولی ته دل‌مان موضوع را جدی گرفتیم.

آن روز صبح ما فقط برنامه را برگزار نکردیم. کار ما نوعی خودباوری بود. حس کردیم مفیدیم؛ مهمیم. کسی به ما نگفته بود کاری بکنیم. خودمان خواستیم. نماز عید بهانه‌ای شد برای یک جور تازه از خدمت؛ یک جور مهربانی جدید؛ بدون ریش و پشم زیاد. با وای فای، عروسک، جلیقه فسفری، شیرینی، و یک عالمه انرژی جوانی.

اگر روزی کسی گفت: «شماها فقط بلدین تو اینستاگرام پست بزنین»، فقط این صبح را نشانش بدهید. ما همان‌هایی هستیم که با گوشی، وای فای، قهوه فوری، و دعای بچه‌ها، کاری کردیم که بعد از نماز، مردم نگویند: «نماز خوبی بود!» بلکه بگویند: «عجب صبحی بود!»

* استارت‌آپ

بازدید از سازمان انرژی اتمی

روز هشتم بهمن ماه ۱۴۰۳، با هماهنگی بسیج دانش‌آموزی ناحیه جماران، عازم «سازمان انرژی اتمی» شدیم. در ابتدای ورود کارکنان سازمان از ما به گرمی استقبال کردند. بازدید را از قسمت «پرتودهی گاما» شروع کردیم. مسئول محترم آنجا توضیح کاملی در مورد کارهایی که در آن بخش انجام می‌شد دادند.

دریافتیم که این شرکت معتبرترین مرکز پرتودهی کشور است. در آنجا انواع تجهیزات یک‌بار مصرف پزشکی، بهداشتی و بیمارستانی، به منظور سترون‌سازی (استریل کردن)، انواع مواد غذایی، ادویه‌ها، سبزی‌ها، گیاه دارویی و محصولات کشاورزی، به منظور کاهش آلودگی و افزایش مدت‌زمان نگهداری، پرتودهی می‌شوند.

سپس به سمت ساختمان رادیودارو و راکتور تهران حرکت کردیم. در آنجا به دو گروه تقسیم شدیم: یک گروه وارد ساختمان رادیودارو شدند. در این بخش متوجه شدیم سازمان انرژی اتمی در زمینه تولید انواع رادیودارو تحقیقات گسترده‌ای انجام می‌دهد. نه تنها داروی بیماران داخلی کشور را تأمین می‌کند، بلکه محصولات رادیوداروی ایران را به تعدادی از کشورهای خارجی صادر می‌کند.

گروه بعدی به ساختمان راکتور رفتند و طی بازدید از آنجا دیدند که راکتور تحقیقاتی تهران از نوع استخری است و قسمت‌هایی از سرویس‌های آموزشی، تابش‌دهی و تولید رادیویوتوپ‌ها را برای مراکز درمانی، علمی و صنعتی ارائه می‌دهد.

یکی از هدف‌های اصلی این راکتور ارائه خدمات به دانشمندان، مهندسان و دانشجویان است. به شکل کلی مهندسان سازمان در هر قسمت توضیح‌های جامعی دادند و مسئولان محترم با صبر و حوصله و دقت فراوان سؤال‌های دانش‌آموزان را پاسخ می‌دادند.

بعد از پایان بازدید هر گروه، دو گروه با هم جابه‌جا شدند. پس از آن برای صرف ناهار در رستوران سازمان جمع شدیم و بعد برای قرائت فاتحه به مقبره شهیدان گمنام رفتیم که در حیاط آنجا مقابل مسجد به خاک سپرده شده‌اند. در همه این مرحله‌ها جناب آقای **شیدانی**، مسئول محترم بازدیدهای سازمان، همراه ما بودند و هر آنچه را که لازم بود دانش‌آموزان بدانند، توضیح می‌دادند.

ممنون از معلمانی که هماهنگی، همراهی و تدارکات عالی انجام دادند تا ما با گوشه‌ای از زحمات دانشمندان کشور و توانمندی‌های جمهوری اسلامی آشنا شویم، نسبت به آینده کشور عزیز و آینده خودمان امیدوارتر شویم و قدر این انقلاب اسلامی را بیش از پیش بدانیم.



یاخته‌های بنیادی

نبی سلیمزاده

در ادامه صحبت‌های سه نفر از دانش‌آموزان موفق این حوزه را می‌خوانیم:

ارسان سپاهی هستم، دانش‌آموز دبیرستان استعداد‌های درخشان شهید بهشتی شهر سلماس در استان آذربایجان غربی. پنج سال پیش، یعنی در دوران اوج ویروس کرونا، به طور اتفاقی از طریق یکی از دوستانم با پژوهش‌سرای شهرمان آشنا شدم و با توجه به علاقه‌ام، در رشته سلول‌های بنیادی و پزشکی بازساختی شروع به تحقیقات کردم. یکی از طرح‌هایم طرح «زخم‌پوش نانوکامپوزیتی حاوی عصاره سلیمارین» است که مخصوص زخم‌های کبدی و جلدی است و می‌تواند روند بهبود زخم را سرعت بخشد.

میترا غلامی هستم، دانش‌آموز دبیرستان امام محمد باقر (علیه‌السلام) منطقه ۵ اصفهان. همه چیز از دوران شیوع کرونا شروع شد. پایه هشتم بودم و عاشق زیست. به واسطه پیگیری‌هایی که از سر کنجکاوی و بیشتر برای یادگرفتن انجام دادم، با قطب‌کشوری سلول‌های بنیادی و پزشکی آشنا شدم. پس از گذراندن موفق دوره‌های مجازی قطب‌کشوری، به پژوهشکده رویان اصفهان معرفی شدم و با همکاری استاد راهنمای دلسوزم، توانستیم «داربستی برای القای تمایز استخوان» طراحی کنیم.

پارمیدا فتحی روشن، پژوهشگر حوزه زیست‌شناسی یاخته‌های و میکروبی‌شناسی، و دانش‌آموز دبیرستان ایران‌دخت ناحیه ۴ کرج هستم. فعالیت علمی خود را از پایه هفتم و سال ۱۳۹۷ در پژوهش‌سرای ملاصدرا کرج آغاز کردم. پس از گذراندن آموزش‌های تخصصی در زمینه‌های زیستی و انجام چند پروژه تحقیقاتی در آزمایشگاه در کنار جمعی از پژوهشگران جوان، پروژه‌های متعددی را به مرحله اجرا رساندیم. از مهم‌ترین دستاوردهای این فعالیت‌ها می‌توان به ایجاد بانک یاخته‌ای، پرورش موش‌های آزمایشگاهی، تولید محلول‌های ویژه کشت سلولی، و ارائه خدمات پیشرفته اشاره کرد. خدا را شکر امروز آزمایشگاه ما قادر است نیاز خیلی از پژوهشگران حوزه زیستی را، اعم از استاد، دانشجو یا دانش‌آموز، برآورده سازد.

در قرن نوزدهم دانشمندان با مطالعه و مشاهده توانایی برخی از سلول‌ها در تولید سلول‌های دیگر، به وجود یاخته‌های بنیادی پی بردند. در واقع این نوع یاخته‌ها مانند آجرهای اولیه‌ای هستند که می‌توانند به هر شکل و ساختاری که نیاز باشد در بدن ساخته شوند و از نظر درمانی بسیار ارزشمند هستند. بدیهی است که استقلال در این حوزه موجب اقتدار سیاسی و اقتصادی کشورها خواهد شد.

به منظور استفاده از ظرفیت دانش‌آموزان و دبیران در سال ۱۳۹۵، با همکاری آموزش و پرورش و ستاد علوم و فناوری سلول‌های بنیادی، مأموریت ترویج و توسعه این علم بین دانش‌آموزان و دبیران به «پژوهش‌سرای دانش‌آموزی ملاصدرا ناحیه ۴ کرج»، به عنوان قطب‌کشوری یاخته‌های بنیادی و پزشکی بازساختی، محول شد.

پس از تأسیس یک آزمایشگاه تخصصی شامل آزمایشگاه آموزشی و پژوهشی، اتاق ایزوله کشت سلول، خانه حیوانات و نیز تأمین تجهیزات مورد نیاز، در اولین گام یک اردوی علمی پنج‌روزه برای دبیران و دانش‌آموزان منتخب کشور برگزار شد که به شرکت این عزیزان در «کنگره بین‌المللی یاخته‌های بنیادی» با حضور دانشمندان خارجی و داخلی در سالن اجلاس سران انجامید و آنان در این همایش خوش درخشیدند.

این آغاز راهی پر فراز و نشیب بود که هم اکنون پس از هشت سال، با برگزاری آموزش‌های برخط و مجازی، و از همه مهم‌تر تشکیل شبکه دانش‌آموزی با عنوان «انجمن سلول‌های بنیادی»، این دانش‌تادورترین مدرسه‌ها گسترش پیدا کرده است.

در سال اول مخاطبان اولیه قطب‌کشوری فقط دانش‌آموزان دوره دوم متوسطه بودند، ولی اکنون تعداد زیادی از مخاطبان قطب، دانش‌آموزان دوره دوم ابتدایی هستند. دانش‌آموزانی که از دوره ابتدایی با آموزش‌های قطب همراه بوده‌اند، امروز پژوهشگران جوانی هستند که چندین سال است در آزمایشگاه‌های تخصصی مشغول انجام پژوهش بوده‌اند و نتایج پژوهش خود را منتشر می‌کنند. حتی تعدادی از این پژوهشگران توانسته‌اند از نتایج پژوهش خود در این حوزه کارآفرینی کنند.

پی‌نوشت

۱. از آنجا که فرهنگستان زبان و ادب فارسی معادل سلول را یاخته قرار داده و این معادل در کتاب‌های درسی نیز آمده است، الزاماً در این متن نیز کلمه سلول تغییر می‌کند؛ اما واژه‌های خاص فارسی‌سازی نمی‌شوند و همان‌گونه که ثبت شده‌اند، می‌آیند. دودستگی متن از این روست.

بودیم که وا! اما این بار آمدن نبود، بحث رفتن بود. فکر می‌کردیم قضیه تخفیف هفتاد درصدی پارک ارم در آن سوز سیاه زمستان کارش را کرده است! ولی فهمیدیم قرار است در این سوز سرما برویم شمال تا تکثیرهاگ‌ها و قارچ‌ها را با تخمک‌گذاری قورباغه و لاک‌پشت‌ها را دقیقاً با همین چشمان غیرمسلح ببینیم و هوایی هم تازه کنیم، سفر علمی، فرهنگی، پژوهشی و... بود.

اگر می‌ماندیم تهران، نفوذ و تکثیر ویروس کرونا را با چشمان غیرمسلح می‌دیدیم. اما گفتند رایگان است و نمره هم دارد. ما که بودیم که برای اردوی مُفتکی استخاره می‌کردیم؟ نمره هم که داشت. پس به قول قدیمی‌ها «نورِ علی نورا» شد. هم تجدیدقوا

اواخر بهمن‌ماه سال ۹۸ بود و ما پس از امتحان‌های نیم‌سال تحصیلی اول، کمی با رشته تحصیلی‌مان آشنا شده بودیم. رشته خوبی بود، زیست‌شناسی داشت، شیمی داشت و چیزهایی دیگری هم داشت که نشده بود دامنه‌شناسی‌مان تا آنجا برود. فکر می‌کنم به دردم می‌خوردیم. مایی که همگی به دنبال قبول شدن در رشته پزشکی بودیم، حالا به پرستاری هم قانع شده بودیم.

روزی از روزها در مدرسه گفتند جمع کنید برویم اردو. یادمان آمد همین ماه قبل از دوره ابتدایی بچه‌هایی را آورده بودند تا با ما و دوره متوسطه و از همه مهم‌تر با رشته‌های تحصیلی آشنا شوند. شده بودیم وحش‌گشت (سafari) حیات وحش! ما هم این جوری

اردو

تجدیدقوا در آخرین اردوی قرن

علیرضا عبدی



۴۶

شان

مهر ۱۴۰۴

می‌کردیم، هم لاک پشت و هاگ می‌دیدیم و هم نمره می‌گرفتیم؛ عین فیلم «ورود آقایان ممنوع» که البته آن‌ها المپیاد داشتند و ما درگیر تک‌ماده نیم‌سال تحصیلی اول! آن‌ها معلمشان رضا عطاران بود و ما معلممان ... بگذریم.

به بهانه امضاشدن رضایت‌نامه، یک هفته تمام در خانه بیگاری دادیم. از صف نان و شیر بگیر تا جولان‌دهی (مانور) خانه‌تکانی در آن ماه و صف پمپ‌بنزین و حتی نفت! کم مانده بود صف کوپن بایستم، تا رسیدم به مرحله‌ای که مادرم می‌گفت: «از بابات اجازه بگیر.» و پدرم می‌گفت: «اگه مامانت گذاشت، برو!» و من رفتم.

روز رفتن، دیدیم دو تا از اولین اتوبوس‌های ساخت شرکت بنز در مدرسه پارک هستند. احساسمان می‌گفت که این‌ها از آثار باستانی برای درس باستان‌شناسی بچه‌های انسانی اینجا هستند. اما وقتی برای اردوی شمال سوار یکی از آن‌ها شدیم، فهمیدیم احساسمان غلط می‌کند. این اتوبوس هم برای رساندن ما و هم لاغری ما، با ارتعاشش (ویبره‌اش) مأمور شده بود. یعنی این اتوبوس‌ها روزی تیرکس و آمارگازاروس را می‌رسانند برای شکار، حالا پس از بازنشستگی، داشتند ما را می‌بردند اردو.

در اتوبوس، بچه‌های رشته ریاضی هم بودند. اینجا احساسمان می‌گفت آن‌ها هم برای دیدن حد و مشتق و سینوس و تانژانت در طبیعت آمده‌اند، ولی وقتی آقای مدیر از جعلی بودن امضای

رضایت‌نامه برخی از هم‌کلاسی‌هایمان گله کرد، فهمیدیم اینجا هم احساسمان دارد اشتباه می‌کند.

راه این قدر بد بود که اگر طعمه رعدوبرق نمی‌شدیم، می‌توانستیم خوراک خوبی برای گسل و رانش زمین و حتی سونامی شویم. ما را باش که لباس‌های پلوخوری‌مان را پوشیده بودیم. تا آن قسمت از سفر، لباس سر کوجه هم زیادی‌اش بود؛ آن همه آهنگ و نمایش ایمیلی و «هرکی نکه آلبالو!» آماده کرده بودیم. همه راه به دعا و راز و نیاز گذشت که فقط زنده برسیم.

به مقصد که رسیدیم، دقیقاً نمی‌دانستیم کجای شمال هستیم! از جنگل و دریا هم خبری نبود. فقط یک مقدار سبزی بود و کمی هم شرجی. فهمیدیم در یک روستای دورافتاده‌ایم؛ روستایی که در آن هیچ‌هاگی نمی‌توانست بزیاید و هیچ لاک‌پشتی هم جرئت نمی‌کرد تخمی از خودش به یادگار بگذارد. ما هم جای هاگ و لاک‌پشت ... نمی‌شد واقعاً.

منتظر بودیم راهنمایی‌مان کنند وارد ویلا شویم که متوجه شدیم وارد شده‌ایم و خودمان هم نفهمیده‌ایم. ویلای مذکور، یک خانه روستایی ۵۰ متری وسط یک تکه زمین بی‌دروپیکر بود. داخلش هم دو تا اتاق خواب داشت که یکی‌اش را مدیر و معاونان برداشتند و آن دیگری هم ماند برای ما ۳۶ نفر باقی‌مانده. روی طاقچه‌اش هم یک عکس سپاه‌وسفید خانوادگی بود که در آن مدیر مدرسه‌مان به همراه چند نفر که ظاهراً خواهر و برادر و پدر و مادرش بودند، همگی شبانه‌روز به ما لبخند می‌زدند. البته اگر سوسک‌ها و موریانه‌ها در کنار خاطراتی که بچه‌ها از اجنه تعریف می‌کردند، می‌گذاشتند بخواهیم!

در آخر سفر، بدون دیدن هاگ و لاک‌پشت که گویا امسال مسیرشان نخورده بود این‌وری، وقتی داشتیم وسایلمان را جمع می‌کردیم، معاون بالای سرمان ظاهر شد. گفت: «نمی‌دونید آدم از هر چیزی استفاده می‌کنه، باید مثل روز اولش پشش بده؟ این خونه وقتی ما اومدیم این شکلی بود؟» ما هم اطراف را نگاه کردیم. انصافاً این شکلی نبود. خیلی بدتر بود! تعداد سوسک‌هایی که کشته بودیم، از تعداد زنده‌هایشان بیشتر بود. موریانه‌ها، اجنه ... و این‌گونه شد که ما کل وسایل خانه را گردگیری کردیم، کف اتاق را جاروبرقی کشیدیم، دستشویی جرم‌گرفته آنجا را ضد عفونی کردیم و پرده‌ها را هم شستیم و خیس آویزان کردیم تا مثل حالت اتوشده، خشک شوند.

ساعت یک نیمه شب به مدرسه رسیدیم. آقای معاون روبه‌روی ما ایستاد و با لبخندی پیروزمندانه گفت: «هیچ‌کس حق نداره فردا غیبت کنه. دو روز تفریح و استراحت کردید، این هم از تجدیدقوا. ببینم دیگه چه بهونه‌ای می‌آرید واسه درس نخوندن؟» فردا هم بیدار شدیم، دیدیم با اعلام رسمی ورود ویروس منحوس کرونا، می‌توانیم تا قرن‌ها تجدیدقوا کنیم.

۵ مهرماه: عملیات ثامن الائمه
 ● پیش به سوی شکست حصر آبادان



۷ مهرماه: شهادت جمعی از فرماندهان دفاع مقدس در سال ۱۳۶۵



● شهید فکوری، شهید نامجو، شهید جهان آرا، شهید فلاحی و شهید کلاهدوز

۹ مهرماه: در مدح امام حسن عسکری (ع)
 ● صدآهنگ «الشکریک نفره»
 به کلام استاد موسویان



۱۱ مهرماه: وفات حضرت معصومه (سلام الله علیها)



● حضرت معصومه (س) به کلام استاد امینی خواه

۲۵ مهرماه: روز نسل کشی فلسطینیان
 به دست رژیم اشغالگر صهیونی
 ● تو در کدام سمت تاریخ ایستاده‌ای؟



سمتی که مظلومان هستند یا سمتی که نظام سرمایه‌داری و استکباری است؟

اگر بی تفاوت باشیم، فلسطین تکرار می‌شود؛ در عراق، در سوریه، در ایران...؛ مثل ۲۳ خردادماه

وقتی در زمان درست کار درست را انجام دهی، قهرمان می‌شوی. تمام قهرمانان در میدان رزم نیستند. گاهی با قلم گاهی با علم و گاهی با هنر قهرمان می‌شوی.

خداقوت آقای چاوشی، دست‌مریزاد آقای بهمنی!



۲۶ مهرماه: روز ورزش و تربیت بدنی

● با کمی اراده و تغییر در عادت‌های روزانه می‌توانیم حال و هوای خیلی خوبی داشته باشیم.

● هوای روح و جسمت را داشته باش رفیق. برای آینده، ایران به تو احتیاج دارد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



برادران امام

امام حسن عسکری (ع) حزب طرف دار خود را نزدیک خودش میدانند و میفرماید که میان ما و شما خویشاوندی نزدیک است. یعنی قوم و خویش درجه‌ی یک هستیم، مثل پدر و فرزند، مثل برادر؛ و مؤمن برادر مؤمن است! یعنی ارتباط میان دو مؤمن، پیوند برادری پدر و مادری است، نه برادری ناتنی. مراد از مؤمن کیست؟ آن کس که دنبال راه امام عسکری (ع) است، این همان ارتباط مستحکم تشکیلاتی است میان امام و پیروانش.



متین صفاییان
پایه دهم، مدرسه امام موسی صدر، تهران



سید حمیدرضا صدیقی صابر
پایه دهم، مدرسه شهید دانا، تهران



آرمین باکوبی
پایه دهم، مدرسه شهید دانش، تهران



محمد رضاداری خمسه
پایه نهم، مدرسه شهید مصطفی، تهران



احسان قاسمی
پایه دهم، مدرسه حاج علی محمدی کاشانی قم

**شهادای جوان
در جنگ ۱۲ روزه**